

فکر میکنم بحث اینجا چند تا مسأله را در بر میگیرد. نکته اول، متدولوژی بررسی مسأله جایگاه ویژه کومه‌له در حزب کمونیست ایران، که ما مستقل از اینکه رفیق خالد (عزیزی) نوشته‌ای میداشت یا نه، بایستی این بحث را باز میکردیم. پایه‌های اقتصادی این بحث و سیر استدلالمان را توضیح میدادیم و بعد نتایج سیاسی به رسمیت شناختن این ویژگیها را هم توضیح میدادیم که مجموعه آن در صحبت رفیق عبدالله بیان شده است. من فقط خلاصه به این اشاره خواهم کرد.

نکته دوم، بحث مقاله رفیق خالد است و نکته سوم آن سوء تعبیرهایی است که در جدل بین خودمان بروز کرده و نشان میدهد که در صفوف مارکسیسم انقلابی درباره برخی مسائل ابهاماتی وجود دارد. من سعی میکنم حتی المقدور کوتاه به این سه مقوله بپردازم.

متدولوژی ما در برخورد به اینکه چه حزبی را باید تشکیل بدهیم و بخش کردستانش چه خصوصیتی باید داشته باشد، آیا باید مثل کمیته منطقه‌ای مثلا آذربایجان و اصفهان و خوزستان باشد یا باید تفاوت داشته باشد، این بود که ما ابتدا از این اصل حرکت کردیم که در عام‌ترین سطح، پرولتاریا خواستار وحدت نه فقط کشوری بلکه جهانی است. ما از اینجا آرایش تشکیلاتی خود را با این مسأله ربط دادیم که حزب کمونیست در تحلیل نهایی تمرکزی مبارزاتی علیه بورژوازی است که یک تمرکز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بوجود آورده و گفتیم که چون مسأله سوسیالیسم به مسأله کسب قدرت سیاسی گره خورده و مبارزه یک حزب سوسیالیستی، یک حزب کمونیست که رویونیسم نیست، در اساس مبارزه‌ای برای تسخیر قدرت سیاسی است و این قدرت سیاسی در آسمانها نیست بلکه در دست دولتهای معین بورژوازی است، مبارزه ما در وحله اول مبارزه‌ای برای سوسیالیسم، در هم شکستن حاکمیت سیاسی بورژوازی است که در شکل دولت خود را نشان میدهد و در محدوده کشوری معنی میدهد. خوب این هم دگم نیست. چه بسا دولت یک کشوری را در هم بشکنیم و مواجه با همیمانان امپریالیستش بشویم. در آن حالت مبارزه ما در ادامه به یک جنگ سوسیالیستی علیه امپریالیسم تبدیل خواهد شد. ولی بطور کلی متدولوژی تحلیلی ما باید این باشد و سپس ویژگیهای شرایط را به آن اضافه کنیم. نه این که از ویژگیهای شرایط شروع کنیم و بعد بدنبال اصول بگردیم. این اصول را ما از قبل داریم.

پس ما حزب کشوری را مینا قرار میدهیم. میگوییم مینا بر این است که در این دوره ما احزاب کشوری تشکیل میدهیم. این را هم تذکر بدهم که مثلا برای بین‌الملل اول چنین نبود. خود انترناسیونال در کشورهای مختلف نماینده داشت. احزاب موجود نبودند، بلکه نمایندگان انترناسیونال در این یا آن کشور بودند. بین‌الملل سوم مشخصا بر احزاب کشوری متکی بود. این که در ادامه مبارزه بین‌المللی ما چه اشکال دیگری بروز کند، چیزی است که از الان پیش‌بینی نمیکنیم چون مقدار زیادی بستگی به رشد مبارزه طبقاتی، دامنگیر شدن آن در مناطق مختلف، شیوه‌های پیوند اقتصادی- سیاسی بورژوازی در سطح جهانی، بلوک‌بندیهای بورژوایی و غیره دارد و ما اینجا قصد پیش‌بینی نداریم. ما الان با واقعیاتی طرف هستیم که هنوز آن قاعده عام را نقض نکرده است. پس حزب کمونیست ایران را از یک بحث اساسی مارکسیسم در رابطه با کلی‌ترین خصوصیات و واقعیات جامعه خودمان نتیجه گرفتیم. ولی بلافاصله با این مواجه میشویم که بخش کردستان برای این حزب لازم است از تعینی ویژه برخوردار باشد و با شاخه‌های دیگر تشکیلات در مناطق دیگر تفاوت کند. این را از کجا نتیجه میگیریم؟ رفیق عبدالله توضیح داد. به این خاطر که اساسا این حزب در یک موقعیت ویژه مبارزاتی قرار دارد که اول خود این موقعیت متکی به یک شرایط عینی متمایز است و ثانيا و از آن مهمتر، این شرایط عینی متمایز، در ذهنیت پرولتاریای آن منطقه و در رابطه ذهنی- ایدئولوژیکی متقابل بین پرولتاریا و بورژوازی تأثیر گذاشته است و اگر ما این تأثیر را نادیده بگیریم، در مقابلش سپر انداخته‌ایم. باید آن را ببینیم و با آن مقابله کنیم.

این تأثیر چیست؟ مسأله این است که به خاطر وجود یک مسأله ملی، بورژوازی امکان تأثیرگذاری بر پرولتاریا را دارد. پایه‌های عینی مسأله ملی هر چه هست به جای خودش محفوظ. اما اگر پرولتاریا این تأثیر را نمیپذیرفت ما

هم اصراری نداشتیم حقوق ویژه‌ای تعریف کنیم ولی اساسش این است که این توهم است که فکر کنیم قبل از در هم کوبیدن قدرت سیاسی بورژوازی، قدرت فرهنگی را در هم بکوبیم. کاری کنیم که هر کارگر کُرد به خودی خود، در عین این که مسأله ملی در سطح کردستان برایش مطرح است، فریاد بزند: ”زنده باد انترناسیونال پرولتری و من فرقی بین فارس و کُرد نمی بینم.“ واقعیت این است که به خاطر وجود ستمگری ملی، هم بورژوازی فارس و هم بورژوازی کُرد این توان را دارند که افکار جدایی طلبانه‌ای را از نظر طبقاتی در پرولتاریای ایران و کردستان، هر دو دامن بزنند. این بحث فقط بر علیه ناسیونالیسم در ملت ستمکش نیست. من در این واقعیت که کمونیست‌های فارسی که در مکتب رویونیسم پرورش پیدا کردند (و الآن دارند از آن گسست میکنند) و همراه با آن رویونیسم، عظمت‌طلبی را هم آموختند، هیچ تردیدی ندارم. پلمیک‌های ما در جنبش کمونیستی علیه دیدگاه‌هایی بود که دفاعشان از مسأله کردستان به این صورت بود که “نه بابا اینها تجزیه طلب نیستند؟! این دفاعی بود که مثلاً نوع چریک فدایی در مقابل دولت قرار میداد. از اتهام تجزیه‌طلبی میترسید. چرا؟ چون با شریک شدن در ناسیونالیسم ملت ستمگر مبنای مشترکی با او مییابد و بنابراین دفاع قاطعی از این خواسته نمیتواند بکند. در مقابل، یک کمونیست میگوید: اگر جدا هم بشود، من به آن حق میدهم و اجازه نمیدهم هیچ قشونی از مرکز برای سرکوب یک جنبش جدایی طلبانه هم از مرکز به کردستان گسیل بشود. حتی اگر خود من فکر کنم که تصمیم پرولتاریای کردستان به جدایی تصمیمی اشتباه است اما کسی حق ندارد اسلحه‌ای به روی این خلق بگیرد و باید آزادانه تعیین شود که بالاخره جدا میشود یا نمیشود.

ما از اتهام جدایی طلبی نمیترسیم. رفقا اگر این را در نظر بگیرند، میبینند که چقدر دشوار بوده در شرایطی که تمام ایران یکپارچه فریاد میزد و میگفت: “حزب دمکرت را به خاک و خون میکشیم” کمونیست در آن مقطع دقیقاً بر خلاف گرایشات عادی و خودبخودی، بر خلاف گرایشات موجود در اذهان توده‌ها باید قد علم بکند (حتی اگر منزوی باشد) و موضع کمونیستی خود را اعلام کند. من در حاشیه میگویم که مشاهده و درک دشواری این مسأله برای کمونیست‌های غیر کُرد، میتواند به بسیاری از رفقای ما که به تبلیغ پروسه معتقد هستند، کمک کند که این ذهنیات را به رسمیت نشناسند و جلوی آن بایستند. این رفقا به درجه‌ای که انتظار دارند یک کمونیست غیر کُرد در آن بهبوده بگیرد و ببندد و قلمه‌کشی بایستد و بگوید: “من حتی از حق جدایی مردم کردستان دفاع میکنم”، این جسارت را در خود ببینند که در مقابل یک مَلای مفلوک آبادی بایستند و بگویند: “من از حق آزادی مذهب یا برابری زن و مرد دفاع میکنم”. من خواستم این را در حاشیه بگویم که این استاندارد ما است برای دفاع از منافع دمکراتیک. ولی بطور کلی این را در طول بحث میخواستیم بگویم که این اساساً بحثی علیه ناسیونالیسم بطور کلی است و نه فقط علیه ناسیونالیسم یک ملت ستمکش. این بحثی است علیه ناسیونالیسم ملت ستمگر و علیه ناسیونالیسم ملت ستمکش، هر دو!

این درک میتواند در اذهان کمونیست‌ها بطور خودبخودی انعکاس پیدا کند و چون پایه اقتصادی و اجتماعی معینی دارد باز تولید میشود، یک سوء تفاهم نیست. یک سوء تفاهم فردی نیست. ناسیونالیسم ملت کُرد یک سوء تفاهم نیست و ناسیونالیسم ملت فارس هم یک سوء تفاهم نیست. پایه‌های اقتصادی و اجتماعی مشخصی دارد و تا آن پایه‌ها را نزنید، میتواند باز تولید شود. بنابراین ما این را برسمیت میشناسیم. جنبش ما همیشه در این مورد مشخص زیر فشار ناسیونالیسم خواهد بود. پس چه باید بکنیم؟ باید ایزاری را تدارک ببینیم که اولاً، این جنبش از ناسیونالیسم لطمه نبیند و ثانیاً، به آن تعرض نکند، که همانطور که رفیق عبدالله گفت: “دست این ناسیونالیسم را باید از پشت ببندد نه فقط در کردستان بلکه در سراسر ایران”. این متدولوژی ماست. حقوق ویژه کومه‌له هم – صرفنظر از اینکه با چه عباراتی بیان شود، دقیقاً از این متدولوژی نتیجه میشود.

در مورد بحث رفیق خالد؛ به نظر من واضح است که این یک دیدگاه ناسیونالیستی است. به قدرت سیاسی نظر ندارد. چون محدوده کشوری که باید قدرت را در آن کسب کرد، اصلاً تعریف نمیکند و تا آنجایی که آن را “ایران” تعریف میکند، خود را بعنوان مؤتلف کسانی که باید آن قدرت را سرنگون کنند، ارزیابی میکند. درست مانند یک بهایی که امیدوار باشد کمونیست‌ها قدرت را بگیرند و آزادی مذهب بدهند، او هم خودش را مؤتلف حزب کمونیست ایران تعریف میکند و امیدوار است حزب کمونیست ایران قدرت را بگیرد و به کردستان آزادی بدهد. این دیدگاه خود را عنصر فعال مبارزه برای امری که او را به سوسیالیسم میرساند تعریف نمیکند. خود را ناظری منتظر و متوقع از این مبارزه تعریف میکنند. این موضع ناسیونالیستی است. استراتژی‌هایی که در دیدگاهش مطرح میشود (در بحث‌های حاشیه‌ای این سمینار مطرح شدند) یکی استراتژی سوسیالیسم در ایران و یکی استراتژی سوسیالیسم در کردستان بزرگ و در کردستان متحد است. استراتژی سوسیالیسم در کردستان ایران را ندارد و دقیقاً نشان میدهم چطور این همان ناسیونالیسم است. چون همین واقعیتی که جلوی ماست، کردستان ایران است و رفیق ما دقیقاً استراتژی سوسیالیسم در این کردستان را ندارد. تا آنجا که به مبارزه برای سوسیالیسم در ایران مربوط میشود، خود را از آن کنار میکشد و امیدوار است با کمک‌های بین‌المللی خودش به جنبش کمونیستی در ایران (خارج از کردستان) سهمی در این سرنگونی داشته باشد و بنابراین به سرنوشت آن حزب برخوردی منفعل دارد. علاقه‌ای ندارد که در آن حزب رویونیسم حاکم

باشد یا نباشد و یا اصلاً آن حزب با دولت مرکزی بسازد یا نسازد... امیدوار است که این حزب آنطور نباشد و خودش را از آن کنار میکشد.

در مورد استراتژی دوم؛ “اگر چنین نشد، ما میرویم و کردستان را با مبارزه ایدئولوژیک و با تأثیرگذاری بر بخشهای مختلف آن روی خط میآوریم و سوسیالیست میکنیم”... این هم امری است که فازها از مرحله امروز مبارزه ما دورتر است و عملاً ما الان به سوسیالیسم خیلی نزدیکتر هستیم تا آن اقدامی که رفیق میخواهد برای ما تعریف کند. من این را بعنوان ناپیگیری این دیدگاه ناسیونالیستی، وقتی که مدعی سوسیالیسم میشود، توضیح میدهم. به نظر من مسأله اساسی دقیقاً این است که چه کسی سوسیالیست است و چه کسی واقعا میخواهد سوسیالیسم را به مورد اجرا در بیاورد.

برنامه حزب کمونیست برای سوسیالیسم در کردستان ایران، پیگیرترین برنامه است. به این خاطر که مسأله جدایی کردستان را به رسمیت میشناسد. به رسمیت میشناسد که کردستان میتواند یک کشور باشد و به مجرد اینکه این را به رسمیت میشناسد، ناگزیر وظیفه خودش میداند سوسیالیسم را در آن کشور پیاده کند. نه اینکه به مبارزه ایدئولوژیک روی بیاورد. برنامه حزب کمونیست ایران هیچگونه مانعی بر سر مستقل شدن کردستان را به رسمیت نمیشناسد. قبول دارد که این ملت حق دارد کشور خودش را داشته باشد و خود را موظف میداند سوسیالیسم را در هر کشور بیاورد. این برنامه حزب کمونیست است. ولی اسناد برنامه‌ای ما تنها برنامه حزب کمونیست نیست. برنامه خودمختاری کومه‌له مشخصاً طرح عملی ما برای ساختمان یک جامعه دمکراتیک و در ادامه آن سوسیالیسم در کردستان است. آن دیدگاه اصلاً خود را موظف نمیداند راجع به این کردستانی که فعلاً دست خود ما هست نظر سازنده‌ای بدهد، در مناسبات طبقاتیش دخالت کند، در ساختمان اقتصادی‌اش سهمی شود و در اعلام آن به مثابه یک کشور تلاش کند. به اینها کاری ندارد.

اگر از ایران وامانده است، به سمت کردستان چهار کشور می‌رود که به قول رفیق ایرج “هنوز نمیداند در آنجا چه کسی و با چه نظراتی طرفدارش است”. حتی حاضر نیست به نظرات احزاب سیاسی که مؤلفین آینده‌اش هستند برخورد کند. از یک موضع بینهایت عقب‌مانده حرکت میکند که تازه میخواهد پرود پژوهش کند و ببیند آنها هستند یا نیستند. جنبشی وجود دارد یا ندارد. ولی در مورد ما برنامه حزب کمونیست اولاً به ما این امکان را میدهد که در هر مقطع به نفع پرولتاریا باشد، این کشور به مثابه یک کشور مستقل اعلام شود و در آن کشور سوسیالیسم پیاده شود. ما دیگر منتظر کسی نمیشویم. رفیق خالد اشاره میکند که موضع ما در مورد برسمیت شناختن حق جدایی خیلی نامشخص است و اینکه ما باید بالآخره بگوییم مسأله ملی چطور حل میشود. در پاسخ رفیق خالد ما میگوییم اتفاقاً نا آنجا که به مسأله ملی مربوط میشود، این جوابش است. شما به ما بگویید مسأله سوسیالیسم در کردستان چطور حل میشود؟ موضع مشخص ما در مورد کردستان نه فقط مسأله حق تعیین سرنوشت، بلکه مسأله ساختمان اقتصاد و سیاستی در کردستان است که به نفع پرولتاریا و تحت رهبری پرولتاریاست. این قسمت بحث اصلاً در تخیل رفیق نیست. دقیقاً آنجایی که میخواهد به مبارزه ما محتوا بدهد، روی مسأله ملی انگشت میگذارد و آنجایی که میخواهد از اصول صحبت کند، سوسیالیسم را مطرح میکند. ما میگوییم دقیقاً آنجایی که از محتوای کارمان حرف میزنیم، ساختن سوسیالیسم در همین یک پارچه (تکه) از کردستان هم مد نظر ما هست. پس موضع ما مشخص است. خیلی لازم است که رفیق موضع خود را در قبال برنامه خودمختاری کومه‌له مشخص کند. با هر عنوانی که میخواهد اسم خودش را بگذارد: مارکسیسم انقلابی، ناسیونالیسم، یک انقلابی‌گرد، رهبر خلق‌گرد... هر اسمی روی خودش بگذارد به هر حال باید موضعش را در مقابل برنامه خودمختاری کومه‌له روشن کند.

این حرف ماست در مقابل اینکه “کردستان چه بر سرش خواهد آمد”.

رفقا

دقیقاً، ناسیونالیسمی که ما با آن مقابله میکنیم، پاسخش این نیست که فریاد بزنیم: “ناسیونالیسم، ناسیونالیسم!” جواب اینست که بگوییم: ناسیونالیسم شما با این برنامه چه مرزبندی‌ای دارد. اگر شما ناسیونالیستید و این برنامه را قبول ندارید، لابد برنامه بهتری برای کردستان دارید. اگر قبول دارید باید زیر پرچم کمونیستها بیایید. حتی اگر بخواهید برای ناسیونالیسمتان مبارزه کنید باید به زیر این پرچم بیایید. در جلوگیری از افکار ناسیونالیستی و مبارزه علیه رشد و نفوذ آن در صفوف ما علاوه بر بحث انترناسیونالیسم، ما بحث برنامه خودمختاری یعنی پاسخ مشخص به خواست ملی را داریم و تبلیغ میکنیم. کسی که در صفوف ماست اساساً نه فقط به خاطر برنامه خودمختاری، بلکه به خاطر انترناسیونالیسم با ماست. ولی همانطور که رفیق عبدالله توضیح داد، اقلیت طبقه کارگر در صفوف ماست. ما با کسانی طرفیم که در صفوف ما نیستند و انترناسیونالیست نشده‌اند بلکه در بیرون ما، با گرایش‌های عمومی و منافع طبقاتیشان،

وجود دارند. در پاسخ به آنها نه فقط تبلیغ انترناسیونالیسم بلکه تبلیغ برنامه خودمختاری کومه‌له ضروری است و این است که می‌تواند جلوی اشاعه ناسیونالیسم را در پرولتاریای کردستان بگیرد.

یک نکته دیگر که به نظر من از همینجا ناشی می‌شود و پاسخ اصولی دادن به ناسیونالیستها و افشای ناپیگیری ناسیونالیسم است، بنظر من مسأله برخوردی است که رفیق شهباز کرد و ایراد نادرستی که رفیق رحمان به آن صحبت گرفت. این مسأله که رابطه متقابل انقلاب و ضد انقلاب را در کردستان و در ایران بطور کلی ببینیم، یک امر بدیهی است. باید اینها را در رابطه با هم ببینیم. قیام بهمن نشان داد که همه اجزاء ایران چگونه به حرکت در آمد و منجمله کردستان و خیلی بخشهای کشور بعد از ۲۲ بهمن، دست به خلع سلاح ارتش زدند. وقتی که ستون فقرات ارتش در تهران تسلیم شد، این تسلیم در مقابل قدرت توده‌ها بود که باعث شد در تبریز و در کردستان هم به سر پادگانها ریختند. از آنطرف بقاء جنبش مقاومتی پویا در کردستان امروز امکان داده است که طبقه کارگر ایرن باصطلاح از رو نرود و بایستد و بگوید: “انقلاب من ادامه دارد، هنوز نوبت تمکین من به سرمایه‌گذاریهای شما نرسیده، هنوز نوبت کوتاه آمدن من درباره یک دوره شکوفایی اقتصادی نرسیده، هنوز دوره مبارزه من هست و شما را بی‌ثبات ارزیابی می‌کنم.” یکی از دلایل هم ادامه مبارزه‌ای است که بخشی از طبقه کارگر در کردستان دارد میکند و حاکمیت مارکسیسم انقلابی بر این مبارزه است. این پیوند متقابل این دو است، اما این را به صورتی نگیریم که این یک پیوند جبری است و فATALیستی است. طوری که اگر در ایران دولتی آمد و تمام اتحادیه‌های کارگری را در هم شکست، تمام احزاب کمونیست را در هم کوبید، تمام انقلابیون را دستگیر و اعدام کرد، ما اینجا امکان پیروزی مشخص در مقابل نیروهای سرکوبش را نخواهیم داشت. اصلا اینطور نیست. اگر چنین شرایطی پیش بیاید که می‌تواند پیش بیاید و خیلی محتمل است، اگر چنین شرایطی پیش بیاید و ما واقعا بگوییم پرولتاریای ایران وارد یک دوره تمکین به بورژوازی شده و بورژوازی کاملا خودش را تثبیت کرده و یک دوره چند ساله‌ای از رونق را پشت سر خواهد گذاشت و دورنمای مبارزه‌ای در آنجا نیست، ما موظف هستیم درست به میزان نیروی خود در جهت حفظ کردستان به مثابه سنگر انقلاب و به مثابه حتی یک کشور مستقل انقلابی تلاش کنیم و می‌توانیم این کار را بکنیم. رفیق رحمان در مورد اینکه بورژوازی ماشین سرکوبگرش را می‌سازد و پرداخته میکند و به ما حمله میکند، صحبت کرد. حمله کند! ما در مقابلش یک ملت هستیم. پرولتاریای یک ملت است که در رهبری توده‌های وسیع این ملت قرار گرفته است.

آیا ما نمیتوانیم از حدود و ثغور کشور انقلابی خودمان و حتی شاید کشور سوسیالیستی خودمان بسته به توانمان دفاع کنیم؟ چرا نمیتوانیم؟ این کشور یک کشور چند ملیونی است، کشوری است که می‌تواند براحتی سرباز داشته باشد، عضو سازمان ملل بشود، قرارداد ببندد، اسلحه بخرد، مالیات ببندد، درآمد تأمین کند، وام بگیرد، سرمایه‌گذاری کند، آموزش و پرورش و بهداشت را رشد دهد، به منابع طبیعی دست پیدا کند، استخراج کند و بفروشد. چرا نمیشود؟ مگر اسرائیل چقدر جمعیت دارد؟ مگر کویت چقدر جمعیت دارد؟ مگر میشود به سادگی الان حمله کرد و کویت را گرفت؟ فرض کنید برای خود آمریکا؟ نمیشود! برای اینکه فقط قشون این قضیه را تعیین نمیکنند. این که یک ملت خود را به صورت یک کشور متعین کرده باشد و ملتهای دیگر و کشورهای دیگر را وادار کرده باشد آن را برسمیت بشناسند، خودش سنگرهای مشخصی است. قشون میکشند؟ ما در سازمان ملل فریاد میکشیم و می‌خواهیم که سربازهای ایتالیایی و سوندی بیایند دم جاده قروه- بیجار بایستند که اینها به ما حمله نکنند. می‌توانیم این را بخواهیم. این را رد نکنیم. اصلا وقتی از این دیدگاه ببینیم، می‌بینیم که دیدگاه ناسیونالیستی چقدر در انجام همین امر ناپیگیر است و چرا ما کمونیستها موظفیم این کار را بکنیم. ما موظفیم پس از همین الان به درجه نیروی خودمان در جهت سازمان دادن یک حاکمیت مستقل در کردستان پیش برویم. حالا از نظر دیپلماتیک اسمش کشور کردستان است یا کردستان خودمختار یا کردستان انقلابی، این مسأله بعدی ماست. اما آنچه که واقعیت دارد این است که در اینجا حاکمیت توده انقلابی به مثابه یک کشور در محتوای خودش باید اعمال بشود و ما می‌توانیم نه فقط با نیروی پیشمرگ بلکه از فردا بعنوان کسانی که “خوب زدیم، ارتش را دیگر عقب راندیم” آنچه را که اینجا می‌خواستیم انجام دهیم، انجام بدهیم. کجاست بورژوازی‌اش؟ نیست! اصلا از چشم ما فرار میکند. ما منتظر چه هستیم؟ حتی برای ساختمان اقتصادی سوسیالیسم... اینها را از نظر خود دور نکنیم. نمی‌گوییم در همین **حاجی‌کند** میشود ساختمان اقتصادی سوسیالیسم را آغاز کرد ولی میشود برنامه اقتصادی داشت. میشود حاکمیت را سازمان داد. میشود توده‌های وسیع را به مبارزه اجتماعی و اقتصادی کشید. میشود بازار داخلی را رشد داد و میشود بر این بازار کنترل پرولتری گذاشت. اینکه بنشینیم و انکشاف اقتصادی کردستان آزاد را بحث کنیم مسأله بعدی است. ولی اصلا این را نباید بپذیریم که اگر آنجا در تهران کارگران عقب نشستند، اینها هم قشونشان را سر ما میریزند. الان میفهمیم چه خطی کردیم که چهار سال متوالی این حاکمیت را سازمان ندادیم تا به مثابه یک کشور جلوی یک کشور بایستیم و به همه دنیا هم خیر بدهیم که اینجا جنگی هست. می‌توانیم این کار را بکنیم و اگر لازم بشود باید بکنیم و برنامه حزب کمونیست و تنها برنامه حزب کمونیست این را پیش‌بینی کرده است نه برنامه رفیق خالد. من می‌خواستم این هشدار را بدهم که اصلا این ما را متوجه این امر میکند که کار ما در جهت سازماندهی حاکمیت توده‌ها، در جهت کشیدن آنها به صحنه مبارزه واقعی چقدر روی مبارزه نظامی

و حتی ساختن یک پایگاه سوسیالیستی در منطقه تأثیر مستقیم دارد. این را رد نکنیم. هیچ تنوری علیه این وجود ندارد. هر کسی هم خواست این را تنوریزه بکند، بنظر من دارد ناپیگیری در یک مبارزه مشخص را تنوریزه میکند.

در همین رابطه این را هم اضافه کنم که پس مسأله استقلال حزب کمونیست در کردستان و وجود حزب کمونیست کردستان تنها در صورت بروز و شکل گرفتن یک دولت بورژوایی در کردستان نیست که مطرح میشود. در صورت بروز یک حاکمیت پرولتری در کردستان هم ما میتوانیم اسم این حزب را رویش بگذاریم و به احتمال قوی مجبور میشویم این کار را بکنیم. بستگی به سیر محتمل اوضاع، ارزیابیمان از این قضیه، جایگاه مبارزه طبقاتی، تصویری که در مورد تناسب قوا داریم و غیره، دارد. ولی ما نه فقط در رابطه با مستقل شدن دولت کردستان زیر یک دولت بورژوایی، وظیفه داریم حزب کمونیست کردستان را به مثابه اپوزیسیون پرولتری آن حکومت فوراً سازماندهی کنیم، بلکه برای خاطر حکومت پرولتری در کردستان هم ناگزیر خواهیم شد استقلال این حزب را بسیار بیشتر کنیم و حتی شاید نامش را “حزب کمونیست کردستان” بگذاریم. برای اینکه بتواند یک کشور را با حکومت خودش اداره کند و بتواند فی الواقع از موضعی مستقل مبارزات پرولتری را در جاهای دیگر هدایت کند. بدون این که سرنوشتش با عقبماندگی احزاب دیگر گره خورده باشد.

یک نکته در مورد بورژوازی کُرد هست؛ در رفقای به نظر من اینجا هم یک دیدگاه انحرافی بروز میکند. یک دیدگاه انحرافی، دیدگاه رفیق خالد است که میگوید: “بورژوازی کُرد مترقی است و جزو نیروهای انقلاب است.” یک دیدگاه دیگر میگوید: “بورژوازی کُرد ضد انقلابی است و دیگر آب از سرش گذشته است.” به نظر من این ندیدن مسأله به صورت ویژه است. “انقلابی” مقابلش “ضد انقلابی” نیست. مقابلش “غیر انقلابی” است. یا لاقلاً مقولات مختلفی وجود دارند. “ضد انقلابی” به آن نیرویی میگویند که عملاً و علناً در یک روز معین در مقابل سیر تکامل انقلاب ایستاده باشد. مفهوم ضد انقلابی تنوریک نیست. نیروهای ضد انقلاب، نیروهایی واقعی هستند که رو در روی انقلاب ایستاده‌اند و در مقابل انقلاب می‌جنگند. کسی میتواند خارج از این دو صف باشد و غیر انقلابی باشد و لیبرال باشد. لیبرالیسم یک موقع خودش ضد انقلابی است ولی یک موقع هم ضد انقلابی نیست. برای اینکه به معنی واقعی کلمه در آن دوره مشخص تاریخی در مقابل انقلاب نایستاده است. مثل دوره شاه. بنابراین این را می‌خواهم بگویم: دگم نسازیم، و مسأله دقیقاً چیست که امکان میدهد در عین اینکه بورژوازی ایران در همه ابعادش ضد انقلابی عمل میکند و ضد انقلاب است – سوای احزاب سیاسیش و غیره در کردستان – بورژوازی کُرد بتواند توسط یک اردوگاه انقلاب یکد کشیده شود، بتواند به انقلاب تمکین بکند و بتواند به انقلاب تسلیم بشود و فقط به توطئه‌های گاه و بیگاه علیه انقلاب بسنده کند. این وجود مسأله ملی است، وجود مسأله ملی امکان میدهد که وقتی پرولتاریا تکان می‌خورد، بورژوازی با تمام قوا نتواند در مقابلش بایستد، بلکه مجبور شود با او سازش کند و به او تمکین کند. حتی در خود ایران هم. حکومت کمونیستی آینده روزی که اعلام جمهوری دمکراتیک یا جمهوری سوسیالیستی خواهد کرد، بورژواها به رویش اسلحه نمی‌کشند. بسیاری‌شان به این صف می‌پیوندند و می‌گویند “باشد!” معنیش این نیست که ما باور کردیم اینها انقلابی شده‌اند. در ضمن معنیش هم این است که ما بگوییم ضد انقلاب است و بگیریم و به سیخشان بکشیم. تمکین کرده است. تسلیم توان و قدرت ما شده است. همانطور که پرولتاریا میتواند از سر زور دنبال بورژوازی بیافتد. مثل امروز در “حزب فقط حزب الله” – بورژوازی هم از سر زور میتواند دنبال پرولتاریا بیفتد و خنثی بشود. این واقعیت زنده را به مقولاتی به سطح کاهش ندهیم و یک واقعیت دیگر هم که رفیق خالد باید با آن توجه کند. وقتی فاکت‌هایش را بُر میزند و نگاه میکند – این است که آیا پرستی بورژوازی کُرد به خاطر فعالیت پرولتاریای کُرد نیست که به تحرک در آمده؟ آیا اگر یک ثانیه این پرولتاریا اسلحه این مبارزه را زمین می‌گذاشت، این بورژوازی پای سیورسات دولت مرکزی ننشسته بود؟ این الآن دیگر برای ما یک فاکت است. اصلاً درجه ادامه دادن حزب دمکرات به مبارزه عملاً تابعی است از پیگیری کومه‌له بر منافع این جنبش و اینکه می‌خواهد این را به نقش پیشتازی انجام بدهد. شما کومه‌له را از صفحه تصویر کنار بگذارید، یک موضع بورژوایی به آن تحمیل کنید، ببینید حزب دمکرات با دولت مرکزی چند سازش به شما تحمیل میکند. این واقعیت است که نساختن کومه‌له با دولت مرکزی و مقاومتش در مقابل سرکوب ملی، باعث شده حزب دمکرات که قدیم روزی ده دفعه به امام نامه میداد و میگفت: “بیا بنشینیم صحبت کنیم”... همین الآن هم حاضر است امتیازات معینی بگیرد و سازش کند، این کار را نتواند بکند. ما به چیزی که محصول کار خود ماست می‌گوییم “خاصیت آن آدم” درست مثل همان دیدگاه فتیسیسمی که در جامعه وجود دارد، اینجا هم حاکم است. کارگر کار میکند و میشود قدرت سرمایه، خودش از آن می‌ترسد. اینجا هم رفیق خالد ما خودش مبارزه میکند، این خودش را به صورت تحرک حزب دمکرات نشان میدهد، آن را تقدیس میکند.

چرا محصول خودمان را می‌پرستیم؟ چرا محصولات کار خودمان را به صورت بتهایی در جلوی خودمان می‌گذاریم و شروع به تقدیستان میکنیم؟ این ما هستیم که این تحرک را در آن بوجود آورده‌ایم. اینجاست که به نظر من در عین اینکه نباید این مسأله که بورژوازی در عصر امپریالیسم بطور کلی ضد انقلاب است، مانع یک درک زنده از حرکت طبقات در مقاطع مشخص بشود. در عین حال ببینیم که این خصوصیت انقلابی پرولتاریاست که بورژوازی را به

همسویی گاه و بیگاه با این انقلاب وادار میکند و هر جا این عنصر را از صحنه حذف کنیم، بنا به خصلت‌های قائم به ذات خود ابداء انقلابی نیست و ابداء قصد حرکت دادن انقلابی در جامعه را ندارد.

جلسه آخر ما در واقع فقط شامل آخرین صحبتی است که با رفقا دارد، قبل از این که سمینار تمام شود.

امروز طبعاً اولین سؤالی که جلوی ما قرار میگیرد این است که این سمینار از نظر ما به اهدافش رسیده یا نه؟ آیا آن هدفهایی که ما در آن نقشه‌عملها برای این سمینارها داشتیم و پیش‌بینی کرده بودیم، تأمین شده‌اند یا نه؟ آیا ما باید خودمان را موفق ارزیابی کنیم یا نه؟ خیلی ساده، جواب این سؤال مثبت است. به نظر من سمینار بسیار از حدی که ما انتظار داشتیم حتی بالاتر بوده و ما که شاهد کنگره اتحاد مبارزان هم بودیم، بسهم خود اذعان داریم این سمینار در مباحث اصلی خودش یعنی “حزب و سبک کار” از کنگره ما بسیار جلوتر بوده و دستاوردهایی داشته که نشان دهنده پیشروی جنبش ما حتی در ظرف چند ماه است. من به اینها هم اشاره میکنم. ابتدا ببینیم این مباحثی که داشتیم هر کدام چه جایگاهی برای ما داشت و در این مباحث به چه چیزی دست پیدا کردیم.

در مبحث حزب، ما آخرین شائبه‌های التقاط در فکر، دگماتیسم در برخورد به مقوله حزب، آکادمیسم، درک جامد از مارکسیسم، اکونومیسم و ولونتاریسم را از جنبش خودمان پاک کردیم. ما به آن دیدگاه‌هایی که تحت پوشش فرمولبندیهای تئوریک از پیش تعیین شده‌ای عملاً تشکیل یک حزب واقعی توسط کمونیست‌های واقعی یک کشور را به عقب میانداخت، عملاً جنبش ما را از گرفتن آن آرایشی به خودش که شرط قطعی پیروزی نهانش است، محروم میکرد، مقابله کردیم و نشان دادیم که درک خلاق از مارکسیسم و کاربست خلاق مارکسیسم را داریم و میتوانیم بکار ببریم. در مبحث حزب، سمینار توانست نه فقط بحثها را از محدوده دو مرکزیت بیرون ببرد، بلکه به کمک رفقای سمینار این بحثها را غنی‌تر و قوی‌تر بکند و حتی فرمولبندی‌های خود کمیته برگزار کننده را در برخی نکاتش تصحیح بکند و به ما اجازه بدهد که بدانیم در آینده با چه موانع ذهنی در مقابل بحث حزب روبرو خواهیم بود و چگونه باید آنها را برطرف بکنیم. امروز وقتی از این سمینار بیرون میرویم، به اعتقاد من درک روشنی از حزب کمونیست داریم. حزب کمونیست از آن مفهوم غیر قابل دسترسی‌اش بیرون آمده و تبدیل به یک چیز مادی شده که ما تشکیل دادن آن را وظیفه خود میبینیم، خود را به تشکیل دادن آن قادر میبینیم. موانع این کار را نه بصورت سایه‌های گنگی که از دور بنظر میآید راه ما را سد کرده، بلکه بصورت موانع مشخصی که طول و عرضش را میشناسیم، شناخته‌ایم و حتی میدانیم که با چه ابزاری باید برای رفع این موانع حرکت کنیم. درکی که ما امروز از حزب در این سمینار بدست دادیم، در جنبش کمونیستی ایران به نظر من بسیار پیش‌تاز، منحصر بفرد و نوین است. بنظر من این درک ما از حزب همان اتمام حجتی است که کمونیستهای ما و در واقع طبقه کارگر منتظر حزب ما، یکبار برای همیشه با خرده بورژوازی که به انحاء مختلف تشکیل حزب پرولتری را غیر ممکن اعلام کرده بود، میکند. ما در این سمینار برای خود و دیگران مشخص کردیم که هیچ چیزی نمیتواند ما را از مبارزه برای ساختن یک حزب واقعی در آینده‌ای نزدیک باز دارد. ما نشان دادیم که نقطه ضعفهای حزب خود را در بدو تأسیسش میشناسیم و ابداء به این نقاط ضعف تمکین نمیکنیم. در عین حال این نقاط ضعف مانع تشکیل حزبمان نمیشود و به مثابه یک حزب حتی با آن نقاط ضعف برخورد میکنیم.

بنظر من این دستاورد بسیار بزرگی برای سمینار بود و روی این دستاورد میشود بسیار اتکاء کرد و این بحث و پراتیک مشخص در راه ساختن حزب را از این سمینار بسیار فراتر برد. من وارد بحثهای تئوریکی که راجع به هر مبحث شد، نمیشوم. من کلاً چکیده دستاوردهایی را که بدست آوردیم و رئوس کلی آنها را ذکر میکنم.

من فکر میکنم در مبحث حزب، سمینار کاملاً موفق بود و حتی کمیته برگزاری از پیش چنین انتظاری نداشت که سمینار نه فقط شنونده خوبی برای بحثهای کمیته باشد، بلکه خودش عنصر فعالی در پاسخگویی به اشکالاتی که در آینده بر سر راه این حزب خواهد بود باشد و عملاً همه ما را به استدلالهای بسیار محکمی در مقابل مآثراتشهای آینده مسلح بکند. این، آن چیزی است که بدست آوردیم و رفقا میتوانند بعداً در بحثهایشان با دیگران و در فکری که روی این مسأله میکنند، یک بار دیگر این دستاوردها را مرور کنند و ببینند برآستی به نسبت قبل از سمینار چقدر تصویرشان از حزب مشخص‌تر، زنده‌تر و قابل دسترس‌تر است و چقدر خودشان را از هم اکنون بیشتر یک انسان حزبی، یک عضو حزب کمونیست، یک فعال حزب کمونیست، در ذهنشان و در کارشان مجسم میکنند.

در بحث سبک کار، بنظر من در واقع این بحث محور اصلی حزب و کلید اصلی ساختن حزب هم بود، در بحث مضمونی سبک کار، یک نکته اساسی برجسته شد و آن این بود که ما یک تعلق طبقاتی مشخص را باز یافتیم. وقتی ما سبک کار را به مثابه گوشه‌ای از هویت کمونیستی مطرح کردیم، بدیهی بود که ابتدا با توجه به گرایشات فکری موجود در جنبش ما، با توجه به سنن آکادمیک جنبش ما، این بحث به صورت یک تحلیل تئوریک ارزیابی بشود. بله سبک کار هم جزئی از هویت کمونیست‌هاست و کمونیستها در نظر و عمل از طبقات دیگر متمایز میشوند. این حد هنوز پیشروی

نیست اما فرمولبندی مساعدی برای پیشروی است. سمینار ما توانست این درک را زنده کند. ما توانستیم مرز روشنی بین تبیین تنوریک یک مسأله و درک زنده آن مسأله به عنوان یک درک ایدئولوژیک- طبقاتی، رسم کنیم، رابطه این دو را با هم درک کنیم. بنظر من ما توانستیم در این سمینار لاف در سطح وسیعی این را درک کنیم که تعلق طبقاتی ما به چه معناست. آیا به این معناست که ما میتوانیم با فرمولبندیهای زیبا از طبقه کارگر سخن بگوییم؟ آیا به این معناست که ما یک برنامه حزب کمونیست داده‌ایم؟ یا این است که برآستی ما خودمان را همین الان در همین پیکر فیزیکی خود نماینده یک طبقه محروم و ستم‌دیده و نماینده یک طبقه قادر به انهدام سرمایه‌داری میبینیم و دست بکار این کار شده‌ایم؟ وقتی ما از سبک کار حرف زدیم عملاً از این تعلق طبقاتی حرف زدیم. آیا نیرویی که میخواهد طبقه کارگر به نیروی خودش و تحت ایدئولوژی طبقاتی خودش آزاد شود - و تنها از این راه هم هست که آزاد میشود - آیا نیرویی که به این اعتقاد دارد، میتواند روشهای عملی‌ای داشته باشد که طبقات دیگر به او آموخته‌اند و طبقات دیگر در صفوفش تحکیم میکنند؟ آیا میتواند نسبت به این روشها لاقید باشد؟ آیا میتواند در تمام حالات و در هر شرایطی خواستار این نباشد که به روشهای طبقاتی خودش، روشهایی که متضمن بیدار کردن طبقه خودش هست، کار نکند؟ به نظر من این گوشه بحثهای ما بسیار روشن بود. بحث سبک کار از خوراک ذهنیت آکادمیک، به امر رفقای مبارزی که میخواهند در پراتیکشان این را بکار ببندند، تبدیل شد. باید این چنین باشد و بعداً در آخر صحبتیم مجدداً روی این تأکید میکنم. بحث سبک کار برای ما یک بحث تنوریک نماند و نبود و امروز فکر میکنم سمینار به روشنی این مسأله را درک کرده است.

در مبحث جایگاه ویژه کومه‌له، باز هم این گرایش واقعی ما که یک حزب واقعی را در آینده‌ای نزدیک بسازیم، خود را نشان میدهد. یک سال پیش هر وقت از حزب صحبت میشد، هزاران سؤال و ابهام در باره آن وجود داشت. "حزب چیست؟ چه کسانی در آن شرکت دارند؟ چگونه تشکیل میشود و غیره"، و حتی در رابطه با کومه‌له این بود که "مسأله کردستان چه میشود؟ کومه‌له در کردستان چه میکند؟" ... بطور ملموسی این مشخص بود که تا مسأله تشکیل حزب برای کومه‌له به عنوان یک اقدام عملی مطرح نشود، حزبی در کار نخواهد بود و دقیقاً تا رفقای کومه‌له به جایگاه خودشان در این حزب فکر نکنند، این برایشان ملموس نشده است. این واقعیت، خود را در بحثهای داغی که حول مسأله ناسیونالیسم در مبحث کومه‌له درگرفت، نشان داد. این بحثها نشان داد که رفقای ما الان دارند به حزب و تشکیل واقعی آن در آینده نزدیک فکر میکنند و دیگر با ناسیونالیسمی که احتمال دارد در صفوفشان رسوخ داده بشود، با ناسیونالیسمی که بطور عینی در خارج از صفوفشان هست، نه بصورت یک گرایش تحلیلی که "بله هست و میشود مشاهده کرد، اینجا هست و آنجا نیست، در نزد بعضی هست و در نزد بعضی نیست"، نه به این عنوان، بلکه به عنوان یک سد فوری، عینی و جلوی چشمی که باید در هم کوبیده بشود و به استقبال تعرض به ابعاد دیگر این در تمام سطوح جامعه ما، چه در بین ملت ستمگر و چه در بین ملت ستمکش باید رفت. به این عنوان به آن برخورد کردند و این نشان میداد که رفقای ما مسأله حزب را جدی گرفته‌اند. چرا که دارند برآستی به جایگاه خودشان در آن فکر میکنند. همچنین نشان داده شد که جنبش ما بسیار از آن برجسب‌هایی که به آن زده‌اند، پیشروتر است. سالهای سال هر وقت راجع به کومه‌له بحث میشد، جنبش پوپولیستی میگفت: "نیروی متمرکز کننده خرده بورژوازی انقلابی، رهبر یک جنبش دهقانی، یک جنبش ناسیونالیست کرد است". اینها تعبیرات جنبش پوپولیستی از کومه‌له بوده است. حتی چریک فدایی در آخرین شاهکارش وقتی از کومه‌له حرف میزند میگوید: "این سازمان کردی که نماینده دهقانان در کردستان است را چه به تشکیل حزب". نوی دهان این دیدگاه زده شد. نشان داده شد که چگونه کومه‌له نه فقط پیشتاز مارکسیسم انقلابی است، بلکه دقیقاً میداند که در صفوف خودش و در مقابل تحریف‌کنندگان جایگاه واقعی خودش، چه جواب طبقاتی باید بدهد و چقدر در دادن این پاسخ بیرحم است.

بنظر من این یک دست‌آورد مهم بود و به ما نشان داد که این قدرت را داریم که حزیمان را بسازیم و نگذاریم تزلزل ناسیونالیستی در صفوف ما دامن زده شود. این هم یک دست‌آورد سمینار ما بود و به اعتقاد من کمیته برگزار کننده برآستی نمیتوانست بحثهایی از این غنی‌تر و نتیجه‌گیریهایی از این محکمتر را انتظار داشته باشد.

من امروز بحث طولانی نمیکم چون به نظرم جمع‌بندیهای این سمینار و صحبتهای زیادی که خود رفقا یکی پس از دیگری کردند، بخوبی نکاتی که در این سمینار مطرح شد را نمایندگی میکند. من فقط به چند نکته کلی، به آن مسائلی که از این سمینار بعنوان روح اساسی سمینار میشود برجسته کرد، اشاره میکنم.

نکته اول این بود که سمینار ما خواستار ایفای نقش پیشتاز از جانب رفقا بود نه فقط از جانب رفقا بلکه از جانب کل جنبش ما. در سمینار ما این بحث شد که چطور تا همین جا هم که آمدیم به اعتبار نقش پیشتاز آمده‌ایم و هر وقت این نقش پیشتاز را از کف بگذاریم، هر وقت پیشرو نباشیم، هر وقت جلو نرویم و به مصاف مسائل آینده نرویم، عملاً جنبش ما از جای فعلی خودش حرکت نمیکند. مثال طرح تدارک حزب، مثال این فاصله‌ای که برنامه حزب کمونیست را از واقعیت امروز جدا میکند، بخوبی گویای این است که بدون ایفای نقش پیشرو در هر عرصه‌ای، بدون با استقبال خطر

رفتن، چه در زمینه فکر و چه در زمینه عمل، جنبشمان را نمیتوانیم به جلو ببریم. این بحثها به ما نشان داد که احتیاج به پیشرو داریم و پیشرو سرنوشت ما را در دستش گرفته و بخصوص واقعیات جامعه در همین چند وقت، مسأله مصاحبه‌های تلویزیونی نشان داد که ما پیشرو زیاد احتیاج داریم. ما نمیتوانیم زندگی و توان خودمان را به عده معین و محدودی گره بزنیم و از اینها بخواهیم که ما را از اینجا تا ابد با خودشان ببرند.

تنها راه مقابله با تزلزل در صفوف خودمان هم داشتن پیشروانی با کمیت بسیار و با کیفیت خوب است. ما نمیتوانیم توکل کنیم. ما باید خودمان آستین را بالا بزنیم. ما رهبران خودمان را باید تقویت کنیم، بر تعدادشان اضافه بکنیم و باید در هر جا که هستیم بمثابة یک رهبر عمل بکنیم. جنبش ما نباید به افراد گره بخورد بلکه باید به تشکلهایی که توسط عناصر پیشرو هدایت میشوند، در تمام سطوح گره بخورد و همه آنها باید همیشه در حال این باشند که کمیت و کیفیت خود را بالا ببرند. تنها در این صورت است که ما حتی با ضعفهای انفرادی در صفوفمان مقابله میکنیم. راهش این نیست که در خصایص افراد دقیق بشویم. قبل از این که اصولاً حرکتی بکنند، دنبال خصلتهای متفاوتی در آنها بگردیم - در این که باید همیشه در مقابل شخصیت افراد هم به نقد بایستیم، هیچ شکی نیست - ولی راه طبقاتیش این است که سعی کنیم طبقه کارگر بیشترین تعداد رهبران را در بهترین کیفیت بیاورد. سمینار ما هدفش این بود. وقتی ما نوشتیم که میخواهیم این بحثها را از محدوده دو مرکزیت بیرون ببریم، برای تبلیغ این بحثها نبود. برای مادی کردن این بحثها در بین صفوف مارکسیسم انقلابی بود. برای تبدیل همه به پیشروان این مبارزه بود و از این نظر ما فکر میکنیم این سمینار امروز تا حدود زیادی در کارش و در محدوده‌ای که تعریف کرد موفق بود.

در باره نقش پیشرو من یک مقدار با تفصیل بیشتری صحبت میکنم که وقتی از یک پیشرو صحبت میکنیم چه تیپ انسانی، چه تیپ مبارزی مد نظر ماست. بنظر من پیشرو چشمه‌ایش را مستقیم به هدفش دوخته است. رفیق هوشنگ بدرست تذکر داد: "پیشرو کسی است که به کم رضایت نمیدهد"، آنچه را که میخواهد، کامل میخواهد، بطور نسبی به آن رضایت نمیدهد. بخشی از آن را تحویلش بدهی راضی نمیشود. پیشرو کسی است که هدفش را از پیش به مثابه پیشروترین هدف "سوسیالیسم"، نفی همه نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی، آزادی کامل بشریت تحت رهبری طبقه کارگر که میتواند مبشر این آزادی باشد، تشکیل میدهد. پیشرو برای رسیدن به این هدف برآستی عجله دارد. چون معتقد است الان هشتاد سال است که دیر شده و یک لحظه سازش نمیکند که خودش بنتهایی یا سازمانش یا آن جنبشی که در آن مقطع نمایندگی میکند را بگذارد و به چیز کم و متوسطی رضایت بدهد و خودش را از این لحاظ موفق ارزیابی کند. پیشرو کسی است که حتی در عین موفقیت دارد به جنبه‌های بدست نیامده موفقیت فکر میکند. پیشرو همانطور که گفتم کسی است که به کم راضی نمیشود و ما امروز به یک چنین رفقا و به یک چنین سازمانهایی نیاز داریم. کسی که چهار سال مبارزه مسلحانه با تمام افتخاری که این مبارزه دارد، راضیش نمیکند، بلکه معتقد است در هر چهار سال باید بتواند هزاران هزار انسان را سوسیالیست بکند. متشکل بکند و حتی به مثابه دولت سازمان بدهد. کسی که این را میخواهد، میتواند حتی در آن مبارزه مسلحانه چهار ساله بی وقفه و خستگی‌ناپذیر باشد. پیشرو کسی است که به تصویب برنامه حزب کمونیست دل خوش نمیکند و به "به‌به و چه‌چه‌ی" که جنبش برایش میکند راضی نمیشود بلکه میداند هر چیزی کمتر از دیکتاتوری کامل طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم، قابل برگشت است و حتی خود آن دیکتاتوری هم بدون اینکه سر بورژوازی را بکوبیم، قابل برگشت است. پیشرو کسی است که با ناخالصی در صفوف خودش سازش نمیکند چون رفیق کسی است، اشکالات او را پرده‌پوشی نمیکند. چون مسنول ارگانی است، در دستاوردهای آن ارگان غلو نمیکند و ضعفهایش را نمیپوشاند و چون مسئولیتی به او سپرده شده، این مسئولیت را در همان محدوده در نظر نمیگیرد و جایگاه این مسئولیت را در پیشبرد کل مبارزه سازمان و طبقه‌اش در نظر دارد. پیشرو کسی است که نه با اقتصاد نه با سیاست و نه با فرهنگ بورژوازی، با هیچیک سازش نمیکند و هر موقع از او یک عکس بیاندازیم مشغول مبارزه است. اعم از این که راه میرود و با یک روستایی سلام و علیک میکند تا این که مینشیند و فکر میکند، تا یک جایی که صحبت میکند، تمام مدت میداند که این مبارزه‌اش و این انرژی که صرف میکند در راه وجود آوردن یک حقیقت مطلق است. یک دستاورد مطلق است و نه اقدامات نسبی. پیشرو در عین حال واقعین است. فاکتورهای عینی مبارزه‌اش را میشناسد. تغییرات مشخص و مادی که باید برای پیشروی بوجود بیاورد را میبیند و میداند این تغییر معین را در این مقطع معین باید بوجود بیاورد. از فراز سر واقعیت بال نمیکشد، به واقعیت زنده برخورد میکند. چشم به هدف دوخته و در جهت آن هدفی که دارد واقعیت را تغییر میدهد. پیشرو یک چنین رفیقی هم هست. یک چنین سازمانی هم هست. پیشرو کسی است که اعتماد به نفس خودش را نه فقط از دیگران، بلکه از حقانیت مبارزه‌اش میگیرد. پیشرو بنا بر این به تنهایی هم استوار است. کسی است که میداند این مبارزه مبارزه‌ای است که حقانیت دارد. من راجع به این حقانیت پایین‌تر صحبت میکنم و میگویم که این حقانیت یک حقانیت مذهبی نیست. حقانیت ما یک واقعیت عینی اجتماعی است. زمینه‌های عینی خودش را دارد. مثل قانون جاذبه حقانیت دارد. پیشرو کسی است که موجودیت مبارزاتی خودش را به این اعتبار میشناسد و بنابراین اعتماد به نفس دارد. در مقابل تعرض طبقات دیگر به افکارش عقب نمینشیند. در مقابل تعرض طبقات دیگر در صفوف خودمان یا در بیرون خودمان به پراتیک خود، عقب نمینشیند. پیشرو از سنگرهایی که بدست آورده است دفاع میکند.



شکل بارز مبارزه یک پیشرو در مبارزه نظامی را همه رفقا معنی میکنند و درباره آن حرف میزنند. در مبارزه فرهنگی، در مبارزه تبلیغی، در مبارزه سیاسی هم پیشرو همان خاصیتی را دارد که یک پیشرو مبارزه نظامی. در مبارزه نظامی چقدر بر استواری، نترسیدن، تزلزل به خرج ندادن، جلوی صف راه رفتن، دشمن را کوبیدن، تأکید داریم، در مبارزه تبلیغی و در مبارزه سیاسی در مبارزه برای سازماندهی حاکمیت هم همینطور است. در مبارزه برای پالایش مناسبات درون تشکیلاتی هم همین خصوصیت یک پیشرو است. فرق مبارزه نظامی این است که این را فوراً بصورت مادی و مجسم نشان میدهد که در ظرف یک ساعت یا دو ساعت که چه کسی پیشرو بوده است. ولی مبارزه سیاسی و مبارزه درون تشکیلاتی و مبارزه برای سازماندهی و بسیج طبقه کارگر یک چنین فاصله‌های دو ساعته‌ای را ندارد که ما کسی را در آن قضاوت کنیم. پس فقط میتوانیم روی همه‌جانبگی پیشرو بودن رفیق و سازمان و روی مداوم بودن پیشرو بودن رفیق و سازمان حساب بکنیم. رفیقی که در همه ابعاد پیشرو است و در همه حالات پیشرو است. ما چنین رفیقی را میخواهیم و چنین سازمانهایی را میخواهیم بوجود بیاوریم. حزبمان سَمبل این پیشروی و پیشرو بودن است و دقیقاً در یک بند برنامه‌اش میگوید: “حزبی که تمام وجوه مبارزه طبقه کارگر را مداوماً سازماندهی و رهبری میکند.” این حزب باید از چنین رفقای تشکیلی بشود و این سمینار به نظر من موفق بود در این که این پیشرو را به این صورت معنی کند. قرار نبود کسی را اینجا تربیت کند، قرار نبود کسی اینجا از حالت غیر پیشرو به پیشرو برسد و ضمانت‌نامه‌ای که رفیق کلاس پیشرو بودن را گذرانده، مَهر بکند بگیرد و برود. سمینار قرار بوده است این مبحث پیشرو را مطرح بکند و ببیند رفقا چطور آن را درک میکنند و چطور آن را در صفوف تشکیلات خودشان میبرند. اما مهمتر از همه اینها در پیشرو بودن، دقیقاً درک ضرورت است. پیشرو کسی است که زودتر از این که ضرورت روی سرش خراب بشود، خودش میفهمد ضرورت چه هست، چه اقدامی ضرورت دارد و چه مسأله‌ای لازم شده، چه گامی برداشتنش حیاتی شده... قبل از این که برداشتن آن گام برایش به یک بن‌بست تبدیل شده باشد. پیشرو کسی است که به استقبال واقعیات میرود و واقعیت چیزی است که ضرورتش دارد بوجود میآید، نه فقط چیزی که به چشم میآید.

این ضرورتی که ما از آن صحبت میکنیم در سطوح مختلف معنی دارد: ضرورت اقداماتی که یک ارگان تشکیلاتی باید در راستای برنامه‌ای و اهداف طبقاتی-ایدئولوژیک ما باید انجام دهد را فهمیدن و به استقبال آن رفتن. ضرورت بحث معینی را در جنبش بردن، ضرورت استراتژی نظامی را از پیش فهمیدن و دست بکارش شدن. ولی در عین حال ضرورت حرکت طبقاتی را که دارد انجام میشود، درک کردن و نیازهای آن مبارزه را درک کردن... و من راجع به این است که میخواهم از پایه‌های عینی جنبش ما کمی برایتان صحبت بکنم.

## رفقا

ما انسانهایی نیستیم که چون باهوش‌تر بودیم، با معرفت‌تر بودیم و احتمالاً دلسوزتر بودیم امروز نشستیم و توانستیم در رابطه با حزب حرف بزنیم و کسان دیگر چون چنین نبودند، چون ذهنیتشان اشکالاتی داشت، امروز در صف ما نیستند یا در سازمانهای متلاشی شده دیگر به ورطه آکادمیسم و ارتداد کشیده شدند. به این خاطر فقط نیست. بله من انتظار دارم طبعاً در صفوف پیشتازان، انسانهایی با درایت بیشتر پیدا بشود. ولی مسأله اساسی این است که جنبش ما توانسته است ضرورت اجتماعی و حتی جهانی خودش را درک بکند. ضرورت این تکامل خودش را از یک بُعد جهانی طبقاتی درک کند. الان دهها سال است که رویزیونیسم به جنبش جهانی کارگری حاکم است. ما براحتی راجع به این حرف میزنیم. ولی اگر تصور بکنید که بلشویکها در مقطع ۱۹۱۷ شرایط امروز ما را تصور میکردند، چه حالی به‌شان دست میداد، از این واقعیت چه تعجبی میکردند، همان تعجب را ما میتوانیم در مورد این مسأله بکنیم. راستی چه شد که مایی که میلیونها انسان را سازمان دادیم و در جبهه‌ای وسیع به مبارزه مسلحانه علیه بورژوازی امپریالیست کشاندیم، قدرت کارگری را در روسیه مستقر کردیم، حتی آلمان را به پای انقلاب بردیم، در چین آن تحولات را داشتیم ببار میآوردیم، چه شد که به این روز افتادیم؟ چه شد که دوباره چنین محدود شدیم؟ چنین عقب‌مانده شدیم؟ و چنین دست و بالمان از اهرمهای قدرت اجتماعی کوتاه شد و حتی بین خود ما و آن توده وسیع طبقه ما، نسل جدید طبقه ما این چنین فاصله افتاده که این فاصله حتی خوراک تبلیغاتی بورژوازی علیه ما شده است؟ چه شد که چنین شد؟ به اعتقاد من مسأله اساسی رویزیونیسم است. طبقات دیگر توانستند به اسم ما حرف بزنند و ما به اندازه کافی نگفتیم که این حرف ما نیست و آنها عملاً خودشان را تثبیت کردند و دستاوردهای انقلاب ما را پس گرفتند و حتی بورژوازی‌ای که در ظاهر به اسم مارکسیسم حرف میزند بوجود آمده است. اقتصادی که در ظاهر مدعی سوسیالیسم است بوجود آمده و آن بورژوازی را در سطح مادی و معنوی تأمین میکند که علیه کمونیسم واقعی به مبارزه بپردازد. این به سر ما آمده است. ولی این تمام تصویر نیست. واقعیت این است که چند سالی است که روند در جهان دارد برعکس میشود. نه فقط در ایران بلکه در جهان دارد برعکس میشود. رویزیونیستها دیگر دارند تماماً به جاسوسان تبدیل میشوند و دیگر حرمتی برایشان باقی نمانده است. خصلت نوکرمشانه‌شان نسبت به بورژوازی دارد افزایش میشود. سازششان با بورژوازی کشور خودی دارد افزایش میشود. طبقه کارگر به همان درجه که شاید از مارکسیسم انقلابی هنوز بدور است، بیشتر از آن دارد از رویزیونیسم و قطبهای اصلی رویزیونیسم فاصله میگیرد. نگاه کنید که

شخصیت‌هایی که طبقه کارگر در اقصی نقاط جهان به سلامتی آنها هورا میکشید، امروز به چه روزی افتاده‌اند و طبقه کارگر راجع به این شخصیتها، راجع به این رهبران باصطلاح جنبش جهانی پرولتری چه میگوید. دوره‌ای شروع شده که در آن طبقه کارگر این میراث را زیر سؤال میبرد و مجدداً به حرکت در آمده که جنبش خودش را پیدا بکند. اگر به این مثال فکر بکنید براحتی این را درک میکنید: دکتر مصدق یک شخصیت محبوب است. ما این را در "به سوی سوسیالیسم" هم گفتیم. در تاریخ ایران محبوب است. هر کسی را که میگوییم، مصدقی بوده یا مصدق را قبول دارد یا میگوید: "حزب توده بد به مصدق برخورد کرد". ولی برآستی آیا تصور اینکه در جهان امروز، در عقب‌مانده‌ترین کشور جهان هم دوباره دکتر مصدقی محبوب بشود، برای شما وجود دارد؟ یک بورژوا- ناسیونالیست؟ اصلاً میشود تصورش را کرد؟ هر جای دنیا که جنبشی وجود داشته باشد که فقط یک چگه از آزادی را میخواهد، می‌رود به سمت این که اسم مارکسیسم را قرض کند. دیگر نمیشود حتی یک بورژوا- لیبرال مترقی هم شد. این به خاطر چیست؟ به خاطر این که اکثریت زحمتکش‌ان جهان دیگر این را به عنوان ایدئولوژی ترقی‌خواهی نمی‌پذیرند. امروز در رودزیا بالآخره برای اینکه سر و ته‌اش را هم بیاورند یک مارکسیست یا شبه مارکسیست را سر کار می‌گذارند. حتی یک آدم پارلمنتاریست امروز در جهان تحت سلطه برد ندارد. از آن طرف در کشورهای امپریالیستی، آن حقوق دموکراتیکی که بورژوازی و پرولتاریا دوشادوش هم علیه فئودالیسم تثبیت کرده بودند و بلافاصله علیه پرولتاریا به دست گرفته شده بود، امروز حتی آنهم دارد از پوسته دموکراتیکش بیرون میافتد. پرونده‌های پلیس فرانسه و انگلستان و آلمان و امریکا علیه کمونیستها دارد جمع‌آوری میشود. اخراج به علت ایدئولوژیک دارد رشد پیدا میکند. مجازات اعدام در بعضی کشورها دارد احیاء میشود. اجازه گشتن هر خانه‌ای توسط پلیس دوباره تثبیت شده و به مثابه قانون در آمده است. بازجویی و دستگیر کردن به هر اندازه که پلیس لازم دارد، تصویب شده است. پلیس میتواند هر کسی را بگیرد و مدتها به بهانه‌های نامشخص نگه دارد. مرزهایشان را به روی همدیگر بسته‌اند. دولتهای بورژوایی جلوی نقل و انتقال انسانها را میگیرند که جلوی طبقه کارگر و فعل و انفعال جهانی را بگیرند - برای بورژوازی که مرزها همیشه باز است. حق زندگی خصوصی، مسکن خصوصی و غیره سلب شده و هر پلیسی در هر شهری دارد اجازه پیدا میکند که بریزد و تجسس کند. حتی در دموکراسیهای امپریالیسم غرب این اتفاق دارد میافتد. چرا اینطور است؟ چرا بورژوازی دیگر نمیتواند با افکار بورژوا- دموکراتیک خودش حتی در کشورهایی که این پایه اقتصادی را دارد حکومت کند؟ علتش این است که طبقه کارگر جنبیده است. در لهستان به شکلی جنبیده، در انگلستان به شکلی جنبیده و در آلمان و فرانسه به شکلی دیگر. در روسیه هم به شکلی خواهد جنبید و احتمالاً بزودی می‌جنبند. این یک واقعیت تاریخی- جهانی است که طبقه کارگر از نیروها و جریانات و طبقات دیگر که رویش خیمه زده بودند و به اسم او سخن میگفتند یا او را راضی قلمداد میکردند خسته شده است. طبقه کارگر دارد نارضایتی خودش را بمثابه یک طبقه ابراز میکند و این نمیتواند در سطح جهانی با رشد و بالندگی آن ایده‌هایی که این نارضایتی علیه سرمایه‌داری را بیان میکند، یعنی مارکسیسم را بیان میکند، همراه نباشد. این ما نیستیم که جنبش کارگری را رشد میدهیم. این یک پروسه دیالکتیکی متقابل است. ما رشد میکنیم، آنها هم به اعتبار یک نیاز عینی اجتماعی، یک ضرورت جهانی، رشد میکنند. بوی جنگ دوباره به مشام خلیها می‌آید. ابزارهای سرکوب دارد حدادی میشود. از آنطرف در تمام کشورها، گرایشاتی برای بازیابی مارکسیسم انقلابی شروع شده است. تفکر مستقل و جدید، نگاه مستقل و جدیدی به مارکس و انگلس و لنین دارد آغاز میشود. تصادفی نیست که ما بوجود آمدیم. یک جبر تاریخی دارد ما را کمک میکند. یک نیاز تاریخی طبقه کارگر دارد ما را کمک میکند. پیشرو کسی است که این واقعیت را بداند و خودش را استهزاء نکند. بگذارید دیگران ما را تمسخر کنند. بگذارید بورژوازی علیه ما حرف بزند. خودمان دیگر وقتی واقعیات عینی خودمان را میشناسیم، آنها را بگوییم و ببینیم. بی‌اعتمادی به صفوف کمونیسم را بگذاریم که وظیفه بورژوازی باقی بماند. خودمان نیازهای عینی را داریم و میبینیم که وجود دارد و ما بر مبنای آن داریم حرکت میکنیم، به آن داریم پاسخ میدهیم. پس در تاریخ واقعی بشر امروز داریم دخالت میکنیم. اگر راجع به اتحاد مبارزان کمونیست گفتن این خیلی دور از ذهن بود، چه کسی میتواند انکار کند که در رابطه با کومه‌له این جریان هم اکنون آغاز شده است. مارکسیسم انقلابی در سطح جهانی، حزب لنینی در سطح جهانی، نماینده‌ای را پیدا کرده که این نماینده، کشوری را بخشا در اختیار دارد، در مقابل دولتی ایستاده و عملاً دارد نطفه‌های یک حاکمیت را پی میریزد. دنیا باید از آن حرف بزند. این محفلی نیست که در گوشه فلان اتاق مشغول فکر و تفحص راجع به مارکسیسم انقلابی باشد. یا حتی بحث بکند و در نشریاتش چاپ بکند. یک نیروی واقعی متعلق به یک کشور معین، یک ملت معین، متعلق به پرولتاریای یک ملت معین، امروز زیر پرچم این جریان از نو سازمان پیدا کرده است. بنحوی کوچکتر، اصلاً در موقعیت بلشویکها هستیم که در آن یک ملت را بالآخره کمونیسم در بر گرفت، پرولتاریای یک ملت را در بر گرفت. امروز در کردستان این دارد اتفاق میافتد. پیشرو کسی است که این را ببیند و به این اندازه خودش را میزان بکند. پیشرو کسی نیست که به او بگویند تا فردا اینقدر یارمتمی {لغت کُردی = کمک مالی} جمع کن و جمع بکند و بگویند عجب انسان پیشروی، پیشرو کسی است که به اندازه این واقعیت از خودش توقع داشته باشد و به اندازه این واقعیت، واقعین باشد. واقعینی هر وقت صحبتش میشود به یک معنی گرفته میشود: "لطفاً بلند پروازی نکن؛ واقعین باش! یعنی نوک دماغت را ببین!" - ولی واقعینی به مثابه دیدن واقعیت جهان امروز را هیچکس از کسی نمیخواهد. آنچه که من میگوییم برای شیر کردن کسی نیست. برای این که ما اگر واقعیت خودمان را ببینیم، شیر هستیم. چه چیزی باعث شده که الان در این

موقعیت باشیم جز واقعیات عینی که با ماست؟ به این معنی باید خودمان را باور بکنیم و بنظر من این، آن نیازی است که صف ما برای پیشرو شدن و پیشرو ماندن، دارد و این واقعیت را طبعاً نباید بطور توکلی، “چون فلانی میگوید”، “چون این آمار هست”، قبول کرد. باید برآستی در مبنای عینی جنبشمان دقیق شویم. اینجاست که نقش تنوری برای ما مهم میشود. تنوری است که به ما کمک میکند این واقعیت را بهتر ببینیم. ولی باید تنوری را برای این واقعیت باید بکار ببریم نه برای توجیه این یا آن موضع. برآستی تحلیل کنیم طبقه کارگر و بورژوازی در جهان و در ایران کجا ایستاده‌اند و ما کجای این معادله هستیم.

## رفقا

حزب کمونیست ایران بین‌الملل کمونیستی را میسازد. در این هیچ تردیدی نیست. لااقل اینطور بگویم: حزب کمونیست ایران نقش ویژه‌ای در رابطه با فراخوان دادن بین‌الملل کمونیستی، مقابل قرار دادن آن با قطبهای جهانی و سرشناسش بعهدده دارد. امروز از نظر عینی وقتی که به جنبش کمونیستی جهانی نگاه میکنیم، هیچ جریانی به نزدیکی‌ای که ما با بلشویسم داریم نیست. این یک واقعیت است. نامه که از اروپا می‌آید، از فلان سازمان که به خیال خودش پیشرو است از ما می‌خواهد که لطفاً اصلاحش بکنیم. همان چهار تا و نصفی نشریه‌ای که چاپ میکنیم برای کمونیستهای آنجا نو، تازه و زنده است. انقلاب ایران بطور عینی تلاطمی در خاورمیانه است. همه اینها موقعیتی به طبقه کارگر ایران میدهد و به ما میدهد که میتوانیم بخواهیم، امیدوار باشیم که نقشی که بلشویکها در رابطه با کمینترن ایفا کردند، ما ایفا کنیم. این را میتوانیم بخواهیم و میتوانیم بگویم با این خواستمان ذهنی‌گرایی نکرده‌ایم. خوب برایش باید تلاش بکنیم.

ولی حزب کمونیست ایران خودش مشخصاً و بطور فوری چه جایگاهی برای ما دارد؟ در وحله اول اینکه جنبش طبقاتی کارگران ایران بدون این حزب برآستی سال بعد از سال، انقلاب بعد از انقلاب، همان بلایی به سرشان می‌آید که آمد و دیدیم. اگر در کتاب می‌خواندیم که حزب توده ۲۸ مرداد خیانت کرد، دقیقاً نمیتوانستیم بخاطر کمی سَنمان ( بعضی‌هایمان البته) تصور کنیم که جَوّ چه جور شده است؟ مسائل چطوری شده‌اند؟ امروز برآستی میتوانیم ببینیم که چطور بورژوازی طبقه ما را حتی یدک دنبال خودش میکشد و علیه منافعش بکار میگیرد. بدون حزب کمونیست این فجایع تکرار میشود. این یک واقعیت است. حزب کمونیست را ما نه برای این که از لنین و مارکس آموخته‌ایم که مارکسیستها به حزب احتیاج دارند بلکه و فقط بخاطر اینکه امروز فقط این حزب پاسخگوی روند آتی انقلاب ایران هم هست، می‌خواهیم. طبقات دیگر دارند به خودشان آرایش میدهند. جریانی مجاهدین یا شورای ملی مقاومت را همه بخوبی میدانند که دارد چه میکند. دارد به خودش آرایشی میدهد که آماده باشد قدرت را در شرایطی بدست بگیرد. سلطنت‌طلب‌ها دارند این کار را میکنند. جبهه ملی‌چی‌ها این کار را میکنند. سلطنت‌طلب‌های خجول این کار را میکنند. در مقابلش کارگران هم بایست همین کار را بکنند. چه چیزی از این روشنتر است؟ و دقیقاً این حزب کمونیست ایران است که میتواند ستون فقرات آلترناتیو دمکراتیک انقلابی ما در ایران باشد. بدون این حزب انتظار داشتن بقاء دموکراسی برای بیشتر از چند ماه که آنهم فقط میتواند به دلیل یک تناسب قوا و تعادل کوتاه مدت باشد، بی‌مورد است. یک چنین انتظاری بی‌مورد است. این حزب است که میتواند ضامن دموکراسی هم باشد. برآستی این حزب کمونیست ایران است که میتواند تضمین کند که نه فقط برای مدتی کردستان هم از حملات دولت مرکزی مصون باشد، بلکه به مثابه یک اصل مصون باشد. به مثابه یک جمهوری انقلابی مصون باشد. این حزب کمونیست است که برابری زن و مرد را هم تضمین میکند. سوالات جامعه ما را این حزب پاسخ میدهد. نیاز طبقه کارگر ما را این حزب برآورده میکند. فوریت تاکتیکی‌اش با توجه به اینکه میبینیم چطور همه طبقات برای قدرت سیاسی دندان تیز کرده‌اند، خودش را به ما نشان میدهد و من فکر میکنم این نیازی به صحبت بیشتر نداشته باشد.

اما بالأخره می‌خواهم در پایان سمینار در رابطه با این صحبت کنم که چه انتظاری از رفقا داریم.

نه فقط رفقای که در این سمینار حضور دارند، بلکه رفقای که با این سمینار حرکت کردند، به این سمینار گوش خواهند داد. برآستی فرقی بین این رفقا نیست. کسی که این نظرات را درک میکند، عنصر پیشرویی در این نظرات خواهد شد. مهم این نیست که در فلان روز مشخص در این مسجد مشخص نشست یا ننشست. مسأله اساسی این است که آن رفیق این مسائل را درک کرد، مال خودش دید، امر خودش دید یا نه؟ سمینار هم دقیقاً با علم به این که در درون و بیرونش باید جنبشی را دامن بزند، حرکت کرد. بنابراین مخاطب ما از این توقعات طبعاً همه رفقای سازمانها هستند نه فقط شرکت کنندگان در سمینار. از این نقطه نظر توقع ما از همه رفقا یکسان است. تفاوتش این است که ما از رفقای که حضوراً در این بحثها بودند، می‌خواهیم مسئولیت بعهدده بگیرند، در زمینه تفهیم بهتر مسائل و تصحیح بهتر روشهایی که اینجا بحث شد فعال باشند. طبعاً معنی این نیست که فقط رفقای حاضر در این سمینار میتوانند این نقش را بهتر ایفا کنند. ما کلاً همه تشکیلات را مخاطب قرار میدهم. و روی این جنبه هم بر یک بحث محوری یعنی فقط بحث حزب و سبک کار تاکید میکنیم. مسأله این که رابطه مبارزه بشیوه حزبی و مبارزه برای تشکیل حزب

چیست. فکر میکنم رفیق امیر در جمع‌بندی بحث به روشن‌ترین وجه ممکن گفت. من زیاد رویش مکتب نمیکنم. بحث فقط این است که آن کسی این سمینار را درک کرده که امروز که می‌رود بیرون، راجع به آن فقط حرف نزنند بلکه اساساً عمل کردن به این سمینار را بررسی بکند. فقط دیگران را به حرف زدن فرا نخواند. بلکه به عمل کردن به رهنمودهای این سمینار فرا بخواند. کسی که آستینش را بالا میزند نماینده این سمینار است اعم از این که در این سمینار بوده یا نبوده است. کسی که آستینش را بالا میزند، در محیط فعالیت خودش همانطور بی‌اغماض – که در مورد یک پیشرو صحبت کردم باید باشد – به مسائل تشکیلات خودش، به مسائل مبارزه طبقاتی فکر میکند و در قبالش رهنمود میدهد و رهنمود میگیرد اما روح اصلی این مطلب چه باید باشد؟ آیا ما برای اولین بار داریم متشکل میشویم؟ چنین نیست. ما تشکیلاتهایی داریم، ما ابزارهایی ساخته‌ایم روی آنها کار کرده‌ایم، روی این ابزارها زحمت کشیده‌ایم و امروز ابزار بُرنده‌ای برای پیشبرد مبارزه طبقاتی در دست ماست. پس اولین دستاورد این بحث ما باید خودش را بصورت پیشروی سازمان، بصورت مبارزه سازمانیافته در چهارچوب سازمانهای خودمان در جهت این پیشرویها نشان بدهد. بحث ما بحثی در مقابل اصلاح سازمانها و مبارزه از طریق سازمان و مبارزه تحت تنظیمات سازمان نیست. بلکه تکمیل‌کننده آن است. ما میخواهیم از اینجا بیرون برویم تا سازمان خود را رهبری کنیم و توسط سازمان خود رهبری بشویم. امروز موفقیت سمینار یا این قضاوت میشود که فردا اگر ناوندی کومه‌له (رهبری کومه‌له) رهنمود مشخصی برای پیشروی در فلان جبهه مشخص مبارزه طبقاتی در عرصه کار نظامی، سیاسی، درون تشکیلاتی، حاکمیت، ساختن حزب و غیره بدهد، چند تا قلب است که با آن به یکسان در گوشه و کنار کومه‌له میتپد؟ چند تا نبض است که به یکسان با آن میزند و خودش را نماینده کمیته مرکزی (ناوندی) خودش، نماینده خط مشی تشکیلات خودش میبیند و خودش را عنصر فعال و زنده این رهنمودها میبیند؟ چند نفر اینطور بدست آمده؟ ما میخواهیم همه سازمانها چنین کسانی باشند. اگر اینطور بشود، اصلاً شکست‌ناپذیر میشویم. ما دقیقاً آنجایی نقص داریم که نتوانسته‌ایم به مثابه تشکل انقلابیون صاحب عزم و اراده‌ای که مناسبات کمونیستی بینشان برقرار است، عمل بکنیم. برنامه‌مان روشن است، روش‌هایمان روشن است، طبقه‌ای که باید سراغش برویم روشن است، پتانسیلی که برای ما وجود دارد روشن است. پس اگر نمیتوانیم پیاده کنیم، باید دنبال این نقص مشخص بگردیم. نتوانستیم بصورت سازمانیافته کار کنیم. این اولین بحث سبک کار است. بنظر من اصلاح سبک کار یک اصلاح سازمانیافته و سازمانی است.

رفیقی تذکر دادند که راجع به نواقص و کمبودهای این سمینار صحبت بشود. من فکر میکنم لازم نیست. برای اینکه نواقص و کمبودهای سمینار را کمیته جمع‌بندی کند و سعی میکند در سمینار جنوب این اشکالات و نواقص را نداشته باشد. بخصوص که اگر این نواقص مربوط به سمینار بوده، عمدتاً حل و سعی میشود که سمینار بعدی چنین نباشد. اما اگر میخواهیم از وجود اشکالاتی در خودمان، در درکمان، و احتمالاً وجود ابهاماتی هنوز در روش‌هایمان صحبت کنیم، به چند نکته میشود اشاره کرد. یکی اینکه من رفقا را علیه برخورد آکادمیک هشدار میدهم. علیه برخورد آکادمیک به تئوری و برخورد آکادمیک به دستاوردهای این سمینار. تئوری باید برای ما ابزار درک پراتیکی باشد که میخواهیم انجام دهیم. نه ابزار توجیه کاری که میخواهیم انجام ندهیم. خیلی جاها تئوری اینطوری مطرح میشود. رفیقی میگوید که باید یک کاری را کرد. در مقابلش یک بحث تئوریک میشود که این را نباید کرد. خوب، این هنوز تئوری نیست. تئوری آن است که بگوید در مقابلش چه باید کرد. کسی که فقط توجیهات تئوریکش وقتی گل میکند که میخواهد توضیح بدهد یک کاری را نباید کرد؛ این به نظر من آکادمیک است. اصلاً تزه‌های اولیه مارکس را ندارد. این متن توسط سیما اسد بیگی پیاده و توسط اعظم کم‌گویان ادیت شده است.

## ۲.

### تاریخ شفاهی کومه‌له. از مقطع تشکیل تا پیوستن به حزب کمونیست ایران

#### نوبت اول و معرفی

موضوع بحث امروز تاریخ شفاهی چپ است و می‌پردازد به تشکیلات کومه‌له از مقطع تشکیل و تا پیوستن آن به حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲. دو نفر از بنیانگزاران این سازمان: ایرج فرزاد و حسین مرادبیگی اینجا هستند. رفقای دیگری هم در این جلسه هستند که آنها هم احتمالاً در این همین سطح در ابتدا درگیر بوده‌اند و کسان دیگری از حزب کمونیست کارگری ایران که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند، که آنها هم می‌توانستند در اینجا حضور داشته باشند. طبعاً همه کمیته کردستان حزب می‌توانست در اینجا حضور داشته باشد و خیلی‌های دیگر هم در بیرون که می‌توانند راجع به آن دوره حرف بزنند، چون همه از فعالین آن دوره بودند. اما در اینجا بیشتر این دو رفیق گفتگو می‌کنند. علت اینکه من اینجا اسم خودم را به لیست سخنرانان اضافه کرده‌ام این است که در یک دوره‌ای از فعالیت کومه‌له از نزدیک در آن حضور داشته‌ام. کومه‌له سه کنگره داشت. در کنگره دوم می‌گوید که اتحاد مبارزان کمونیست خط

مشی درستی دارد و بعدا تماسش با ما شروع می شود. کنگره سوم کنگره ای است که در آن برنامه حزب کمونیست ایران تصویب می شود و من در آنجا از طرف اتحاد مبارزان کمونیست سخنران مهمان بودم. در نتیجه رابطه پیش از تشکیل حزب، کومه له و ا.م. ک و این بحث که چطوری شد که کومه له کلا آمد توی حزب کمونیست ایران، یک مقدار زیادی مشاهدات ما را هم در بر می گیرد و من آن جنبه هایی که به آن دوره تشکیل حزب یعنی یک سال و نیم قبل از تشکیل حزب (از خرداد ۶۰ تا تشکیل حزب) من هم مشاهداتی دارم که می توانم در اینجا بیان کنم. بعلاوه اینکه اینجا به عنوان مجری جلسه به سوالاتی که از رفقا طرح می شوند یک مقداری به آن جهت می دهم که بتوانیم جنبه های بیشتری از بحث را بهتر ببینیم.

چند نکته ای را از طرف انجمن مارکس هم بگویم. ما کارتهای عضویتی را که در ژانویه سال گذشته صادر کردیم قاعدتا یک سال دوام داشته اند. ولی با توجه به اینکه چند جلسه ای از جلسات انجمن کنسل شد در نتیجه کسانی که برای آن برنامه یکساله کارت عضویت را گرفته بودند و ما همه آن مباحث را هنوز نپوشانده ایم، این کارت عضویتها لااقل تا ماه آوریل و مه اعتبار دارد تا بتوانیم بحث کاپیتال و چند جلسه دیگری را هم با همین کارتها ببینیم. بعدش حتما رفقا تمديد بکنند بطوریکه با کمک اعضا، انجمن بتواند روی پای خودش بایستد تا بعدا انجمن بتواند سخنرانان را کمک کند که به اینجا بیایند و غیره.

با اجازه تان جلسه را شروع می کنیم. هرکدام از رفقا ده دقیقه تا یک ربع و من هم چهار پنج دقیقه ای صحبت می کنم و بعدش جلسه را به صورت سوال و جواب پیش می بریم و هیچ گونه محدودیتی روی اینکه چه سوالاتی را مطرح می کنیم و یا چه جوری جواب می دهیم نیست. سعی ما این است که جوابها کوتاه باشند بطوریکه بشود سوالات زیادتری را مطرح کرد. همچنین رفقای که در سالن هستند و خودشان شهود این روند بوده اند می توانند بیایند و بیشتر حرف بزنند.

اجازه بدهید که من نکته ای را در رابطه با هدف جلسات تاریخ شفاهی اینجا بگویم. این تاریخی است که اگر فعالینش و شرکت کنندگان در آن، این روایت را به دست نهند، این روایتها مقدار زیادی از دست می رود و از بین می رود، بخصوص که تحریف هم قرار است بشود. بخشهایی در جامعه ذینفع هستند در این که این تاریخ را لوٹ کنند، تحریف کنند و حتی به فراموشی سپارند. در نتیجه خیلی تعیین کننده است که شهود یک واقعه تاریخی حرف بزنند، این نوارها و بحثهایی که اینجا می شود را اگر مثلا ده سال دیگر به آن نگاه بکنیم بهترین منبع است برای یک محقق تاریخ احزاب سیاسی ایران و یا تاریخ سیاسی قرن بیستم ایران که بتواند برود و ببیند سازمانی به اسم کومه له و یا حزب کمونیست ایران چه جوری تشکیل شده اند، چه کسانی بوده اند و چه اتفاقاتی افتاده است؟ اگر چنین نوارهایی و یا ویدیوهایی از تاریخ بلشویسم و یا تاریخ ملی شدن صنعت نفت وجود می داشتند الان ما می توانستیم به راحتی بگویم که چقدر اینجا ارزش داشت.

بخش مهمی از این بحث ارائه فاکتهای این قضیه است. هیچ اشکالی ندارد که رفقا به ذهنشان فشار بیاورند و دقیقا تمام کسانی که در فلان جلسه حضور داشته اند را اینجا بگویند. ما می خواهیم که گفته شود فلانی اینجا بود فلانی آنجا بود، اینها گفته شد، این اسناد تصویب شد، محل جلسه آنجا بود، ساختمانش کجا بود؟ شرایط چی بود؟ چه روزی بود؟ تمام اینها برای ما در این جلسه با ارزش است. هدف ارائه تحلیل سیاسی نیست بلکه روایت آن تاریخ و مستند کردن آن در حضور یک عده انسان علاقمند که در نتیجه مجموعه ای از اسناد به جا گذاشتند، هدف کار تاریخ شفاهی این می باشد. می خواهیم بگویم که این فرق دارد با یک سخنرانی در باره کومه له. اینجا آنقدر که به فاکت و مشاهدات این آدمها، نقشی که آدمهای مختلف بازی کرده اند و روایت آن تاریخ برمی گردد، به تحلیل اینکه چرا اینجوری شد، نمی پردازیم (تحلیل هم جایگاه خودش را دارد) ولی ما باید سعی کنیم که توازن مناسبی بین فاکت، خاطرات و غیره از یک طرف؛ و تحلیل و جمع بندی از طرف دیگر وجود داشته باشد. فکر می کنم اول حمله سور شروع میکند، و بعد ایرج و بعد من.

نوبت دوم

من خیلی کوتاه راجع به گوشه دیگری از مسئله به عنوان معرفی صحبت می کنم. الان جریان عبدالله مهدی از کومه له انشعب کرده اند و اسم خودشان را گذاشته اند “سازمان انقلابی زحمتکشان” و می گویند میخوایم برگردیم به سنت سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، (در دوره) قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران. به نظر من یک دروغ خیلی آشکاری توی این حرکت وجود دارد. اینها وقتی می خواستند اسم خودشان را کومه له بگذارند ما اعتراض کردیم و گفتیم شما کجای این تاریخ قرار دارید؟ به چه عنوانی می خواهید این اسم را بردارید؟ و فکر می کنم که حزب کمونیست کارگری بود که اجازه نداد که جریان ابراهیم علیزاده به یک سازش با اینها برسند و با عبدالله

مهدی به قول خودشان پنجاه - پنجاه کمیته تشکیل بدهند و غیره. نوشته های رفقای ما بود که امکان این سازش را به آنها نداد. حتی فرض همه این است که گویا طرف حق دارد اسم خودش را بگذارد سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران قبل از تشکیل حزب. خود این خیلی دروغ بزرگی است. سازمان انقلابی زحمتکشان ایران (کومه له) سه کنگره داشت و ۶ کنفرانس. در این سه کنگره، کنگره یک آن ایرج و حمه سور در آن شرکت داشتند و راجع به آن صحبت کردند و گفتند که چه بحثهایی در آن شده است. سند مصوبات کنگره دوم اینجا موجود می باشد. این مقطعی است که کومه له به شدت به چپ می چرخد، در نیمه اول فروردین سال ۶۰ یعنی سه ماه قبل از حمله ۳۰ خرداد، اهمیت تاریخی برای همه ما در میان بیانیه ها و قطعنامه های کنگره دوم این جمله است:

“در پایان لازم می دانیم کوششهای ارزنده ای را که از جانب رفقای ا.م.ک در راه مبارزه با پوپولیسم و اکونومیسم و تثبیت تنوریک بینش پرولتری در جنبش کمونیستی ایران به عمل آمده و ما را نیز در طرد بینشهای انحرافی مساعدت کرده، خاطر نشان کنیم.”

عبداله مهدی قاعدتا به این بر نمی گردد. کنگره دوم کومه له کنگره ای است که کومه له در آن اعلام میکند که خط مشی کومه له، اتحاد مبارزاتی می باشد. عبداله مهدی کنگره دومشان را قاعدتا قبول ندارد. کنگره سوم جالب تر است. کنگره سوم برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب می کند. در کنگره سوم، الان که به آن نگاه می کنیم خیلی اوضاع سمبولیک است. سه تا مدعو و سخنران داشتند در کنگره سوم که در محل زندان وقت کومه له برگزار گردید (اطراف مرز): جلال طالبانی، عزالدین حسینی و من. این سه تا آمده بودند که روی آن کنگره تاثیر بگذارند. یعنی الان که نگاه می کنی هر سه تاشان رامی بینی. هنوز این آدمها هستند و هنوز خط مشی هایی را نمایندگی می کنند. جلال طالبانی و عزالدین حسینی هر دو نگران کومه له بودند. نمی خواستند که کومه له پای تشکیل حزب کمونیست ایران برود، نمی خواستند برود پای این خط مشی. تنها کسی که از خود کومه له در آنجا حرف زد، عبداله مهدی بود. چهار نفر سخنران پیش از دستور داشتند. کسی که آنجا حرف زد و برد، من بودم. یعنی خط مشی اتحاد مبارزان کنگره سوم را گرفت و برنامه حزب در آنجا تصویب شد. جلال طالبانی و عزالدین حسینی به عنوان آدمهای بازنده کنگره سوم از آنجا بیرون رفتند، با وجود اینکه آدمهای محبوب بودند و با احترام کامل، پروتوکل دیپلماتیک به هر دوی آنها ارائه شد. کنگره سوم کنگره ای بود که در آن اتحاد مبارزان آمد و جواب اتحادیه میهنی و ماموستا شیخ عزالدین را داد و حرفش هم به کرسی نشست و همه آماده بودند و تصویب کردند و رفتند.

عبداله مهدی به کنگره سوم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران هم بر نمی گردد و فقط می تواند برگردد به کنگره یک که رفقا راجع به محتوای کنگره یک مفصل صحبت کردند.

می خواهم بگویم که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، سازمان پوپولیست و مانوئیستی نبود در تمام تاریخش که با طبق اخلاص می خواست همه چیز را بگذارد و برود پیش خلق (حالتی که امروز اینها به کار می برند) و اینکه گویا کاملا مخالف تشکیل حزب بود و خط مشی ویژه متفاوتی داشت با حزب کمونیست ایران و یا ا.م.ک و روی مارکسیسم انقلابی که گویا اینها الان از اینها پشیمان شده اند از اینکه چرا رفته اند توی حزب و الان برمی گردند به آن سازمان. برعکس، آن سازمان رفت پای تشکیل حزب و خودش شد یکی از محورهای اصلی تشکیل حزب. در نتیجه کسی نمی تواند برگردد و به خودش بگوید سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان و به روی خودش نیاورد که در دو کنگره از سه کنگره آن که اسناد علنی دارد (نمی دانم کنگره اول اسناد علنی دارد یا نه). دو کنگره از سه کنگره این سازمان سمبل چرخش به سمت این جریان و اتحادش با این جریان و تشکیل حزب می باشد. و این برای من جالب است. من فقط به عنوان اینکه چه جوری توی این پروسه دخالت کردیم نکاتی را می گویم. آن موقعی که کنگره کومه له این را نوشت (اشاره به جمله ای که کومه له در کنگره دوم خود از اتحاد مبارزان کمونیست قدردانی کرده بود)، هیچ تماسی بین اتحاد مبارزان و کومه له تا آن لحظه نبود. شایع شد که اتحاد مبارزاتی ها از مدتها پیش در کردستان پارگاه زده اند و دارند روی کومه له کار می کنند و اینکه چه جوری اتحاد مبارزان، کومه له را خورد!؟ در تهران حرف این بود. چون پیکار سعی کرده به کومه له نزدیک شود، رزمندگان سعی کرد، خط وحدت انقلابی و تیپ های مانوئیست تر آن موقع سعی کردند به کومه له نزدیک شوند. کومه له گویا یک جایزه ای بود آنجا برای اینکه بالاخره یک سازمان تهرانی آن را ببرد. یک سازمان توده ای و مسلحی که مطابق کتاب تنوریک هرکسی، “خلق ها” بودند که داشتند مبارزه می کردند. دیگر از این واقعی تر نمی شد یک سازمان توده ای چپ داشت. مانوئیست است که باشد، نیمه مستعمره نیمه فنودال می گوید عیبی ندارد. مثل اینهایی که در فستیوال کان به فیلمهای ایرانی جایزه می دهند و می گویند برای خودشان خوب است. آنها هم می گفتند که این تنوریها برای خودشان خوب است دیگر! اگر ما آن را تصرف کنیم کار تمام است. این دیدگاه که این کومه له حالا دیگر نیمه فنوال - نیمه مستعمره بودنش و حمایتش از کاندیداتوری رجوی توی انتخاب ریاست جمهوری را به توده ای بودن و مسلح بودنش می بخشید، جایزه ای بود که همه می رفتند و می بردندش و رفته بودند. خیلی از این سازمانها با کومه له تماس داشتند و من دوست دارم همه

سور و ایرج و رفقای دیگر که اینجا هستند بگویند که چه فاکتهایی بود. ما تماس نداشتیم. غلام کشاورز (نمی دانم که چه تعداد از رفقا او را می شناسند. عضو کمیته مرکزی و قدیمی اتحاد مبارزان کمونیست و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود که سالها قبل در قبرس ترورش کردند) یک جا بند نمی شد. تمام مدت سعی می کرد که تمام ایران را ببورد توی اتحاد مبارزان کمونیست و او هر نوز به کردستان می رفت. یک دفعه با جواد فاندی، یادش بخیر، رفتند و آنجا بحث می کردند یعنی همان برنامه ای که توی دانشگاه تهران قبل از انقلاب پیاده کرده بودند، رفته بودند توی سنندج و مهاباد و سفر پیاده بکنند. یک بار دور اول سال ۵۹ از کردستان برگشت و گفت که این بحث ارضی و اسطوره و غیره رفته توی کردستان و محافل می خوانند و ما گفتیم چه خوب! دفعه بعد سال ۶۰ برگشت و گفت کومه له می خواهد روی خط ما بیاید. گفتم غلام جان! به خودت دلداری نده به هر حال اشکالی ندارد، باشد. بعد ما در جریان نوشتن برنامه اتحاد مبارزان و تصویب آن بودیم که شایع شد (از قول غلام) که کومه له به نفع اتحاد مبارزان موضع گرفته است و من خیل عصبانی شدم. رفتم سر قرار و به غلام گفتم که چرا با شایعه می خواهی کاری بکنی؟ برنامه چیه؟ گفت: “نه اینطور شده! من برایتان نوشته می آورم” و بعدا معلوم شد که دقیقا اینطور شده. ما باور نمی کردیم که کومه له بدون هیچ تماسی از طرف ما، سرخود برود که یک سازمانی که مورد بایکوت پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی بود و به عنوان دشمن هم به آن نگاه می کردند و دارند محافل طرفدار اتحاد مبارزان را در داخل خودشان اخراج می کنند، یکهو از کردستان از طرف سازمانی که اصلا احتمال این را نمی دیدیم که برود روی این خط و این شهادت را داشته باشد که بگوید ما روی این خط هستیم. و این همه تصویر را زیر رو کرد و ما خیلی سریع تماسمان را با آنها برقرار کردیم، در واقع آنها برقرار کردند. ما روی قطعنامه های کنگره دوم انتقاد داشتیم و گفتیم که اینها چپ می زنند. گفتیم که مسئله ملی و مسئله ارضی را دارید بی ارزش می کنید و اینها مسائل واقعی هستند و یک نوشته ای تهیه کردیم و اینها را نقد کردیم و گفتیم که این قطعنامه های کنگره دوم چپ روی است. یک نامه ای از عبدالله مهدی آمد که خیلی تشکر کرده بود و این (انتقاد ما) را نشان دهنده بینش عمیق ما دانسته بود و زنده باد گفته بود و رفتند توی کنفرانس ششم و باز هم آنجا گفتند که اتحاد مبارزان اینها را گفته و جزوه ما را توی اعضایشان در کردستان پخش کردند (مواضع نادرست کنگره ۲ در رابطه با مساله ملی) را تصحیح کردند. اگر آنها را بخوانید (منظور قطعنامه های کنگره دوم کومه له) یک موضع خیلی تروتسکیستی روی مسئله ملی دارند و موضعشان روی مسئله ارضی، کاملا واقعیت آن را رد می کند. کاملا میخوانند “پرولتری” و شهری بشوند در صورتیکه در چهارچوب روستایی و متن مسئله ملی داشت فعالیت می کرد. ما گفتیم که اگر این کار را بکنید شما منزوی می شوید.

به هر حال دوسه ماه بعدش درست قبل از سی خرداد، سعید یزدیان و عمر ایلخانی زاده از طریق اسماعیل مولودی که مسئول تهران کومه له بود تماس گرفتند و اسماعیل با یک اکراهی (فکر می کنم اسماعیل جزو آنهایی بود که اصلا به اتحاد مبارزان علاقه نداشت و می گفت که این چیه که با اینها می خواهید همکاری کنید چون توی کوران بدگویی سازمانهای دیگر روی ما، اسماعیل با پیکار، رزمندگان و محافل نبرد تماس داشت و با سهندی ها تماس گرفتن فکر می کنم خیلی برایش سخت بود) به هر حال دستور از مرکز آمده بود و تماس گرفت و قرار گذاشتیم. سعید یزدیان و عمر ایلخانی را تحویل ما دادند و ما بردیم زیر زمین در خیابان فرح که ما آنجا زندگی می کردیم. با عمر و سعید یزدیان شروع کردیم به بحث روی همین مسائل. آنها هم نگران بودند، عمر ایلخانی زاده زیاد نه، ولی سعید یزدیان معلوم بود که دو دل است و دارد خودش را قانع می کند و می خواستند، شاید با آن پروسه “بیوگرافی” (که ایرج و حمه سور به وزن آن در جلسات کومه له اولیه اشاره کردند) ببینند که ما چه جوری هستیم؟ مثلا اگر روزی دعواشون شد ما می رویم از آنها دفاع کنیم (خنده حضار). یعنی حس می کردی که زیر ذره بین سیاسی هستی و از نظر فردی زیر ذره بین هستی، ولی خوشبختانه جور شدیم با هم. یاد می آید که عمر ایلخانی زاده همانجا گفت برویم و وحدت کنیم و خوابید و گفت من خسته شده ام و باید برویم هرچی زودتر وحدت بکنیم. سعید یزدیان گفت بیخودی قول نده و تازگی هم فکر می کنم که عمر در کمیته مرکزی کومه له هم نمانده بود ولی این گویا هیچ تاثیری روی اتوریته اش نداشت، چون از قول کومه له امضا کرد! سعید یزدیان معلوم بود که آدم جدی تر و عمیق تری است و دارد گزارش میدهد. کسانی که عمر ایلخانی زاده را میشناسند میتوانند تصور کنند که او به هیجان می آید و به عنوان رئیس جمهور آمریکا! زیر هر چیزی امضا میگذارد!

قرار شد که یکی از ما به کردستان برود که من رفتم و این مصادف شد با ماجرای سی خرداد و بگیر و ببندها و بکش بکش. ولی ما همچنان قرارهایمان را داشتیم. ما در یکسال بعد از سی خرداد مدام توی خیابان با کومه له ای ها اینطرف و آنطرف می رفتیم، اسناد رد و بدل می کردیم و کمیته های مشترکی داشتیم با این هدف که بیشتر با هم آشنا شویم.

من بعدا با کمک خانواده یکی از جانباختگان کومه له (فکر می کنم ایرج فرزند می داند که دقیقا چه کسانی بودند) به سنندج رفتم. از طریق سنندج و از طریق “معروف کیلانه” (که بعدا دستگیر شد و تواب و مامور حکومت شد) آمد و ما را همراه دو سه نفر دیگر در سالگرد کاک شوان بیرون برد و تحویل مظفرمحمدی و هوشنگ ختمی در منطقه

دیواندره دادند و از آنجا دیگرآسان بود. شب سوار ماشین شدیم و توی منطقه آزاد روی خط آسفالت رفتیم بوکان. بوکان شهری بود شبیه به شهرهای توی فیلمها که همه هفت تیر بسته اند و دارند سینما می روند و ساندویچ می خورند. فکر می کردی الان اگر من با یکی دعوام بشود اسلحه می کشد و میزند. شهر است ولی همه در آن مسلح هستند.

یک روز بوکان ماندیم و ما را بردند “باغ ملا”، در اطراف ده “آجی کند”، که مرکزیت کومه له آنجا بود. و در آنجا راجع به نوشتن برنامه و غیره حرف زدیم. حدود یک ماه و نیم من آنجا بودم که ایرج و حمه سور و رفقای مرکزیت کومه له را دیدم که خیلی مناسبات خوبی بود که بعدا می توانم توی جزئیاتش بگویم که چی گذشت و چه چیزها گفتیم. قرار شد که من برگردم و یک برنامه مشترک بنویسیم یعنی برنامه اتحاد مبارزان را مبنا قرار بدهیم که این برنامه را نوشتیم و بردیم.

دفعه دوم در زمستان سال ۶۱ بود که من و ایرج آذرین رفتیم و ایرج آذرین توی سرما و کولاک و راهپیمایی آپاندیس اش عود کرد تا پای مرگ رفت و بردنش بیمارستان. یادش بخیر دکتر درویش و دکتر احمد سنه (هدایت)، که یکی از بچه های ما بود، او را جراحی کردند که خود دکتر درویش در سوند بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

عبداله مهتدی مرددترین آدم بود. یک شب وقتی که همه توافق کردیم که این برنامه مشترک است و به رای می گذاریم توی سازمانها و می رویم پای این کارها، یکهو عبداله گفت که مطلقا این کار را نکنیم. فکر کنم ابراهیم عزیزاده و شعیب زکریایی او را به درون اتافی بردند و با او دعوا کردند که آبرویمان می رود، ما با اینها شیرینی خوردیم و نمی توانیم دیگر زیرش بزنیم. عبداله بالاخره روز بعدش یک مقداری خونسرد شد ولی معلوم بود که تردیدهای جدی دارد. گفت که اگر این تنوریها همه اش غلط باشد، آن وقت چی؟ ما گفتیم خوب چاره ای نیست می توانیم مبارزه را بیرون این چهارچوب پیش ببریم و شما میتوانید توی سازمان تان کار کنید تا بعدا به جای متحدتری می رسیم. معلوم بود که هم از بافت تشکیلات خودش مطمئن نبود و هم از آینده خودش. عبداله مهتدی الان که راجع به تردیدهایش دارد حرف می زند، به نظر من او این تردیدها را همیشه با خودش آورده و به یک معنی شاید compliment و تعریف و (راه آمدن) با تردیدهایی بود که مدام در نبرد با آنها در ده سال قبل با آنها بوده و تا وقتی که ما و لئش نکردیم، او ول نکرد. در حالیکه به نظر من این تردید را همیشه از اول داشت. مدام در جنگ بود با خودش. آنطرف سمبلهایی مثل شیخ عزالدین و جلال طالبانی مدام در زندگی عبداله مهتدی حضور دارند، و اینطرف ما. آن سه نفری که در کنگره سوم کومه له روبروی هم قرار گرفتند و بحث کردند مدام توی زندگی این تشکیلات حکم راندند و بالاخره این پدیده از همانجا و از همان محل قاچ شد. یک عده ای رفتند که آن تاریخ را احیا کنند که عبداله مهتدی نمونه اش است.

به هر حال برنامه مشترکمان را نوشتیم، من برگشتم و ایرج آذرین همانجا ماند و هنوز او را مداوا می کردند. ما هم به خانواده اش گفتیم که زنده است و حالش خوب است و می آید. به مجرد بازگشت من به تهران، گفتند که اتحاد مبارزان ضربه خورده و من فوری گفتم که به نظر من باید رهبری اتحاد مبارزان را به کردستان ببریم و یک لیستی تهیه کردیم و در جلسه تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان گفتم که چی گذشت. من، حمید تقوایی و خسرو داور از کمیته مرکزی قرار شد که برویم و بعدا کسان دیگر بیایند. ما بلافاصله به فاصله یکی دو ماه (تا کومه له توانست مقدمات بردنمان را جور کند) به کردستان منتقل شدیم. اینجا بود که ما در کنگره سوم شرکت کردیم. یعنی بار سوم که ما آمدیم و سفری بود که دیگر اتحاد مبارزان آمده بود بیرون و قرار شد که رهبری اش در کردستان مقیم بشود. از آنجا هم حدود یکسال یعنی هم ما و هم کومه له مقر مرکزیتمان در کردستان بود و پروسه تشکیل حزب که تقریبا یک پروسه مشترکی است و همان قدر ما شاهد و ناظر آن هستیم که رفقای مرکزیت کومه له.

کمیته برگزار کننده حزب تشکیل شد، خود مسائل کومه له مثل مشی توده ای، مشی نظامی. مدام ما هم توی بحثهایش کشیده می شدیم. سمینارهای شمال و جنوب برسر تشکیل حزب برگزار گردید.

اینها نکاتی بود که در چهارچوب کومه له می شود روی آن صحبت کرد. می خواستم بگویم تجربه ای که ما داشتیم این بود که هیچ کسی روی کومه له کار نکرد که بیاید روی این خط، خودش رفت. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان رفت روی این خط، نه تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران. وقتی که کومه له سازمان انقلابی زحمتکشان بود از دو سال قبلیش تصمیم گرفت که برود روی این خط و پای آن ایستاد. شعیب زکریایی مقالات مفصلی داشت تحت عنوان از “کنگره اول تا کنگره دوم” که چه جواری این تغییر خط مشی را دادند. به نظر من الان باید بنویسند از کنگره دوم به کنگره اول و یا از کنگره هفتم به کنگره اول! مسیر را باید عوض کنند. این پروسه اینجا شروع شد. اتحاد مبارزان به اعتبار خود کومه له در سرنوشت آن نقش پیدا کرد و تاثیر زیادی گذاشت روی آن و ما



هم از یکسال قبلیش با این تاریخ چفت شدیم. نحوه تشکیل حزب هم در ادامه بحث به آن می‌رسیم که چگونه حزب تشکیل شد.

برای ادامه بحث من پیشنهاد می‌کنم که دوره بندی کنیم. یعنی اول دوره قبل از علنی شدن کومه له (از تشکیل آن تا مقطع انقلاب ۵۷) این را در بخش اول بحث بیوشانیم. در باره مسائلی، ترکیب آدمها و غیره حرف بزنیم. بعد بیایم دوره انقلاب و بعد دوره تشکیل حزب، به این سه بخش تقسیم کنیم. در نتیجه سوالاتی که الان راجع به نفس پیدایش کومه له تا مقطع انقلاب ۵۷ را مطرح کنیم. من می‌خواستم فقط یک لیستی از آدمهایی که توی تشکیلات بودند، همه کسانی که یادتان است، موقعیت تشکیلاتیشان، کی مقدم بر دیگری آمده بود و سیستم اداری اش یعنی کی رئیس کی بود؟ آیا سلسله مراتب داشت؟ واقعا یک سازمان بود؟ محافل بود؟ چه بخشی زندان بودند و چه بخشی بیرون؟ یک قدری فاکت‌های مربوط به ترکیب و شکل کار و غیره.

نوبت سوم

می‌خواهم چند نکته ای را در باره بعضی اشخاص و روابطی که اینجا مطرح شد، اشاراتی داشته باشم.

یکی راجع به شیخ عزالدین حسینی است. من فکر می‌کنم که اگر شما شیخ عزالدین را از درون کردستان بحث کردید، از بیرون او کس دیگری بود. چرا؟ به خاطر اینکه به او آخوند، سرخ” می‌گفتند. به او می‌گفتند آخوند “کمونیست”. همانطوری که وقتی شما نگاه می‌کنید در حکومت آخوندی، آخوندی مانند مثلا اشکوری مهم می‌شود. چون که نه فقط سکولاریست است، بلکه آخوند است که سکولاریست است. فکر می‌کنیم که توی حکومت پارتی داریم. فکر می‌کنیم یکی از خودشان آمده است اینطرف. و یا مثل سیاه پوستی که فکر می‌کند یک سفید پوست رادیکال میتواند نقش بازی کند در دفاع از امر او چونکه مال آن طرف است ولی از امر من دفاع میکند. در سال ۵۹ آخوندی که از چپ دفاع بکند به نظر توده اهالی می‌آمد که خودش آخوند است و دستش به جایی بند است، زوری دارد، نمیتواند او را بزنند، نفوذ کلام دارد، ولی آخوند “چی” است. وقتیکه شیخ عزالدین در دانشگاه تهران سخنرانی کرد، قلب مردم تهران را ربود! اینطور نبود که شیخ عزالدین فقط در محل و به خاطر کومه له مطرح شد. شیخ عزالدین به تهران آمد و در مرکز به عنوان یک آخوند چپ از دموکراسی، از رادیکالیسم و اینها حرف زد. از کمونیست ها دفاع کرد و گفت که اینها هم سهم مشروعی دارند، باید بتوانند حرف بزنند و فعالیت بکنند. کسی که هیچ وقت او را نمی‌شناخته می‌گفت که یک آخوند چپ پیدا شده است. این روحیه که یکی از خودشان، از همان الیت سیاسی جامعه دارد حالا از چپ ها دفاع می‌کند، تاثیر داشت. شیخ عزالدین به عنوان یک آخوند چپ توی ایران مشهور شد. اگر همین نظرات را به عنوان یک مکلا می‌گفت چیز عجیبی نگفته بود. از این تیپ ها زیاد بودند. اما شیخ عزالدین به عنوان یک آخوند توانست آخوند چپ محسوب شود. تداعی شدن کومه له و عزالدین حسینی در اذهان عمومی قوی بود. همه فکر می‌کردند که او عضو کومه له است. ما عادت داشتیم و همیشه می‌گفتیم که کمونیست ها بالا هستند و بقیه پایین. در نتیجه اگر شیخ عزالدین با کومه له است پس در نتیجه کومه له بالاتر از ایشان است. در عمل وقتیکه من به کردستان آمدم و در دهی مستقر شدیم و شیخ عزالدین هم محلش در ده بغل ما بود، ما تماسهایی بعضا با شیخ عزالدین پیدا کردیم. به نظر من شیخ عزالدین در درون رهبری کومه له احترام عمیقی داشت. نمی‌شد به او بند کرد. یک دفعه فاتح شیخ در جزوه ای می‌خواست کلمه “رفاه” را به کردی ترجمه کند و پیشنهاد کرده بود که بنویسیم “باش بژیویه تی”. داشت با ماموستا و فکر می‌کنم که صلاح مهدی و دیگران نشسته بودند و همه حضور داشتند، فاتح شیخ داشت نظر خواهی می‌کرد. من گفتم که چه اشکالی دارد که بنویسیم رفاه؟ شیخ عزالدین بشدت عصبانی شد و از اتاق بیرون رفت! دکتر جعفر گفت که اینجا، جلوی اینها نباید اینجوری حرف زد. شیخ عزالدین عبايش را ورکشید و رفت!

من گفتم کاش زبان همه این مملکت، دسته جمعی انگلیسی بشود. چه اصراری داریم که زبان را احیا کنیم؟ این دیگر “سمبل شوینیسیم فارس” نیست چون طرف گفته است که زبان باید انگلیسی بشود. شیخ عزالدین رفت و حضار و دیگران گفتند که جلو شیخ آبروی همه ما را برد!

یکی دیگر از این اشخاص جلال طالبانی است. چهره ای که از بیرون از طالبانی بود این بود که او یک گُرد است که دارد در مقابل “آش بتال” بارزانی مقاومت می‌کند. کسی که اسلحه دستش گرفته و دارد می‌چرخد. در دوره آموزشی سربازی من، افسر ارتش و فرمانده ارتش ایران با یک ابهت از جلال طالبانی حرف می‌زد. می‌گفت که طالبانی با نیروهایش از سردشت وارد ایران شده اند و از پیرانشهر بیرون رفته اند. می‌گفت من خودم شاهد این بوده ام و یا من می‌روم تا عمق ۷۰ کیلومتری خاک عراق برای اینکه به طالبانی کمک کنم.

طالبانی ایمیج رادیکالی داشت. در مورد جلال طالبانی هم در درون کومه له احترام خودبخودی و غیر انتقادی وجود داشت. یعنی اینطور نبود که مواضع او را نگاه کردی و دیگر قبولش داریم. اولاً خود طالبانی در فاز قبل همانقدر مانویست بود که شما توصیف کردید(اشاره به صحبت‌های دیگر سخنرانان). او هم همین دعوای "تضاد"ها را از بر بود. اینها را خوانده بود و خودش از مانویست‌های آن دوره بود به اضافه اینکه یک شخصیت معروف و مسلحی شده بود که داشت کارش را میکرد. علاوه بر اینها روابط او با کومه له خیلی خوب بود، یعنی یک حالت پدران‌ه حس می کرد. یاد می آید که در کنگره سوم قرار بود که طالبانی بیاید و یک دفعه همه شد در محل کنگره. من گوشه ای نشسته بودم و سید ایوب نبوی آمد و گفت که شما ناسلامتی رهبر یک سازمانی هستی، بلند شو و برو جلو مگر نمی بینی که جلال طالبانی دارد می آید؟ همه بلند شدند و جلال طالبانی با همه ابهت اش رفت توی سالن. اینطور نبود. اصلاً انتقادی به طالبانی نبود. فکر می کردی که او سمبلی است. شاید با پرنس سیهانوک بخوای مقایسه اش بکنی، وقتی که با خمرهای سرخ رفیق بود. او هم با ما است. اینطوری بود.

در باره رهبری کومه له

در مورد خود رهبری کومه له، عبدالله مهدی و بچه هایی که من دیدم می خواهم چند نکته ای را به عنوان یک ناظر خارجی بگویم.

اول از همه من از سعید یزدیان خاطرات خیلی خوبی دارم. این درست است که او را گرفتند، به او تواب گفتند و در آخر هم او را اعدام کردند. ولی سعید یزدیان می توانست تا یک سال بعد از دستگیری اش خیلی از اتحاد مبارزانی ها را لو بدهد. یکی از کسانی را میتوانست لو بدهد، که خانه اش یک لولایی بود برای این نوع کارها، خانه هاید در آگاهی بود. می دانست که بارها در منزل هاید در آگاهی جلسه کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست برگزار شده است. هنوز هم وقتی که حمید تقوایی به تهران رفت که بچه ها را برای کنگره ام.ک بیاورد در منزل هاید در آگاهی مستقر شد.

سعید یزدیان تا یکسال بعدش میتوانست شرت و پرت همه ما را رو کند. میتوانست اسم های واقعی ما را رو کند و کاری کند که همه بدانند. او این کارها را نکرد. من تصور نمی کنم که سعید یزدیان نشست و لیست داد. من واقعا همیشه علاقه و محبت خاصی به او داشتم و وقتی هم او را دستگیر کردند واقعا خیلی گرفته شدم.

تاثیر اولیه عمر ایلخانیزاده و سعید یزدیان روی ما واقعا مثبت بود. عمر آدم هنوز هم به نظر من شیرین و دوست داشتنی است. مصاحبت با عمر ایلخانیزاده همیشه برای من شیرین بود. دوست داشتم که ببینش و با او حرف بزنم. مواضعش به کنار و راستش خیلی سریع هم موضع اش را بسرعت عوض می کرد و در نتیجه اختلافات حل و فصل می شد. ولی شخص خودش برای خندیدن، بحث کردن و بی غل و غش داد و بیداد کردن خوب بود.

من وقتی به اردوگاه آدم و رهبری کومه له را دیدم، واقعا احترام عمیقی به آنها پیدا کردم. ابراهیم علیزاده، عبدالله مهدی، شعیب ذکریایی، حمه سور، ایرج فرزاد، محمد شافعی، فاروق، فاتح شیخ، سید حسن قادری و .. همه شان خیلی آدم های فوق العاده شریف و بی غل و غشی به نظر آمدند. برای من که یک مدتی توی سازمانهای چپی مشغول سر و کله زدن بودم براحتی می فهمیدی که چه تفاوت فرهنگ سیاسی ای این آدم ها دارند. یا برای مثال رهبری سازمانهای کوچک تهرانی که با آنها طرف میشدی. در آنها همیشه یک حالت توده خوری حس میشد، مثل رفتار این گروهها با ما که می خواهند خودشان را بالا ببرند، تو را پایین بیاورند و می خواهند بگویند که من از تو بزرگترم و دستم دراز تره. یک حالت تفرعن و رقابتی که الان برای مثال بین سازمانهای متفرقه اتحاد چپ کارگری و طوفان و .. می بینی. این احساس را از خیلی شان می گرفتی. تازه نه تیپ های بالاشان. من هیچوقت رهبری پیکار را ندیدم.

جواد قاندی خیلی رفیق خوبی بود. منتهی وقتی سر قرار رزمندگان می رفتی از هر سه نفری که می دیدی دوتاش آدم هایی بودند که می گفتی کاش زودتر این قرار تمام بشود و بروم خانه ام. ولی به نظر من کومه له یک عده آدم فهیم، اجتماعی، بی غل و غش و رفیق به نظر آمدند. یک فرهنگ دیگر. درست است که از نظر سیاسی و تئوریک و کلیشه های سیاسی ای که بحث می کردند از پیکار و رزمندگان عقب تر بودند، ولی وقتی پای صحبت عبدالله مهدی، یا ابراهیم علیزاده، شعیب ذکریایی، ایرج فرزاد، حمه سور و ... می نشستی می دیدی که اینها آدم های خیلی بالاتری از آن کسانی هستند که من توی تهران برای مثال سر قرار می دیدم. این کنتراست را می دیدی و حس می کردی. براحتی می شد دید که طرف واقعی است. شاید به این دلیل که رهبر عده زیادی بودند و مسئولیت های واقعی داشتند. صحبت پرتاپ کلیشه و یا برای مثال من می گویم سوسیال امپریالیسم و تو بگو فلان، نبود. مساله داشتند. و مسائل شان فرق داشت. حتی در یک سطح اخلاقی هم آدم های راستگویی به نظر آمدند. به شدت راستگو بودند. من حس نکردم که اینها دارند ما را بازی می دهند و یا دارند اداره می کنند. فکر می کردم که دارند حرفشان را می زنند.

عبداله مهتدی به نظر من خیلی آدم مستعدی بود. او یکی از آدم هایی بود که فکر میکنم حیف شد. به این خاطر که نتوانست به جنگ ناسیونالیسم درونی خودش و آن انتظاری که از خودش به عنوان یک رهبر کرد داشت، برود. احساسی که توی خانواده اش در طول سالها از او ساخته بودند که این عبدالله عروج می کند و به عنوان ناجی ای که از طبقه حاکمه آمده، جماعت کردستان را نجات می دهد. توی گوشش خیلی خوانده اند که این خیلی با استعداد است، خوب حرف می زند، خوب مینویسد و می تواند آدم بزرگی بشود. این تصویر را آنقدر با خودش حمل کرد که به نظر من اگر یک لحظه می نشست و بخودش می گفت که من خودم را برای چه امری بزرگ می کنم، اگر نگاه میکرد به اینکه خوب عزالدین حسینی این است، جلال طالبانی آن است و یه کیه تی (اتحادیه میهنی کردستان) این است، طور دیگری میشد. هیچوقت ننشست به طور واقعی حزب دمکرات، یه کیه تی، ماموستا شیخ عزالدین حسینی و اینها را به عنوان پدیده های اجتماعی نقد بکند و بگوید که من یک دریا با اینها اختلاف دارم. همیشه اینها را مونتفین آتی و دوستان حال و آینده می دید و این را همیشه با خودش حمل می کرد. از نظر شخصی به نظر من عبدالله مهتدی آدم سالمی بود. آدمی بود که میتواند یاد بگیرد، حرف بزند. میتواند رشد بکند و داشت رشد می کرد. راستش یک درجه ای فکر می کنم اگر مثلاً کسی به جای اینکه فعالیت سیاسی بکند، وظیفه اش این بود که روی عبدالله مهتدی کار بکند، وقت بگذارد و از عبدالله مهتدی کسی را بسازد که الان سهم داشته باشد. متأسفانه وقتی حس کرد که در آن جمع مقابل راهش نمی دهند، به نظر من وقتی حس کرد که آن جمع کانون کمونیسم کارگری، آن جماعت کمونیست کارگری با من موضع دارند و من را راه نمی دهند بر گشت به عقب تر از آنچه خودش تا آن لحظه آمده بود؛ و رفت بغل کسانی قرار گرفت که در آن لحظه قبولش داشتند. من اینطوری فکر می کنم، و گر نه احساس اولیه ای که من از او گرفتم فوق العاده آدم دلچسب، قابل مصاحبت و فهمیده ای بود. به نظر من عبدالله مهتدی آدم مدرنی بود. راجع به مسائل فرهنگی کسی بود که سرعت خودش را با فرهنگ اروپایی تطبیق داد. هنوز هم فکر می کنم هر چه قدر هم که عقب گرد سیاسی کرده باشد، من باور نمی کنم که عبدالله از فرهنگ شخصی اش عقب رفته، یا رابطه اش با فرزند و همسر و رابطه اش با جامعه.

ابراهیم علیزاده هم همینطور. من همه آنها را آدم های خیلی دوست داشتنی می دیدم که به مجرد اینکه پایت را از کردستان بیرون می گذاشتی، دلت برایشان تنگ می شد. من و ایرج به خصوص توی اون دوره یک مقدار فیلم هندی روی آن کوهها با هم بازی کرده ایم. شلوارمان را تا زانوهای بالا می کشیدیم و آواز سنگام می خواندیم!

می خواهم بگویم که تصویر من از آنها این بود که یک عده آدم واقعی تر با مسائل واقعی تر بودند ولی از سطح نظری جنبش و موقعیت ابرکتیوی که با آن روبرو هستند، عقب تر هستند. اگر طرف توی تهران راه می رفت مجبور نبود که رعایت اهالی تهران را بکند و یکجور دیگر لباس می پوشید ولی آنجا فکر میکرد که اگر من الان این اهل ده را برنجامم آخ آخ خیلی بد می شود. طول کشید تا اینکه یکی بگوید خوب باید آنها خودشان را تغییر بدهند، تو چرا خودت را تغییر می دهی؟ همه جای دنیا مردم از ایده های پیشرفته تر تبعیت می کنند و اینجا تو داری خودت را به رنگ عقب مانده ها در می آوری؟ فکر می کنم ترس از اینکه توده ها را از دست بدهیم و توده ها از ما دور شوند باعث شده بود که حتی عقبگرد بیشتری از آن چیزیکه لازم بود، بکنند.

به هر حال تصویر عمومی من از کومه له این بود. الان خیلی عوض شده اند و هیچ حکمی در مورد الان آن آدم ها نمی توانم بدهم. ولی آن موقعی که اولین بار اینها را دیدم فکر کردم که ۱۰ تا ۲۰ آدم حسابی گیر آورده ایم که می شود با آنها کار کرد و فکر می کنم ۷ تا ۸ سال پای این تعهد ایستادیم و کار کردیم.

## نوبت چهارم

اختلاف بر سر ماهیت اقتصاد ایران و نیمه مستعمره - نیمه فنودال و یا سرمایه داری بودن جامعه شکاف اصلی بود و جدایی بود اساساً از مانوئیسم و این در تمام چپ ایران بود.

کومه له یک حوزه ای بود که به طور عجیبی عقیده ای فوق العاده عقب مانده که در مقیاس سراسری هیچ کس به جز حزب رنجبران نداشت، را نگه داشته بود. در اردوی اپوزیسیون جمهوری اسلامی بود، رادیکال بود و داشت با جمهوری اسلامی جنگ می کرد ولی تزی که داشت، تزی یکی از عقب مانده ترین جریانات سیاسی چپ ایران بود که در دفتر بنی صدر کار می کرد. در نتیجه این یک تناقضی بود. شکاف بر سر اینکه ایران سرمایه داری است و یا نه بر می گردد به اختلافات بخش منشعب سازمان مجاهدین م ل، به اختلاف بین پیکار و تقی شهرام. این بحث خیلی قدیمی تری است که ماهیت اقتصاد ایران چی هست؟ سرمایه داری ایرانی؟ راه رشد آن چی هست؟ که جریانات موسوم به "خط ۲" راه رشد غیر سرمایه داری را مطرح می کردند. آن موقع این قطب بندی وجود داشت. خیلی طبیعی بود که دیگر به ایران نگوئیم نیمه مستعمره - نیمه فنودال و اینکه این یک موضع عقب مانده ای است، مستقل از هر اتحاد

مبارزانی، بحث می‌شد. به یک معنی این بحث از آن‌وری بود. این بحث مقدم است بر شکل‌گیری اتحاد مبارزان کمونیست و توی چپ وجود داشت. خود اتحاد مبارزان کمونیست بر بستر این بحث بوجود آمد که بیاید در مقابل یک برداشت‌های خلقی و مانویستی، یک بحث مثلاً لنینی را مطرح کند. در نتیجه این خیلی طبیعی است.

چیزی که الان برای من جالب است، خودبخودی بودن و غیر سیستماتیک بودن این پروسه در داخل کومه له است. چون تصویری که در بیرون است این است که یک عده ای رفته‌اند، کتابهایی را خوانده‌اند و گفته‌اند که بیاید که بحث کنیم. استنباط من الان این است که کومه له بطور خودبخودی از مواضع قبلی‌اش، که دیگر بدر نمی‌خورد، دست بر می‌دارد و می‌رود روی یک مواضع جدیدتر و رادیکال‌تری و این جالب است که قبول کرده که از اتحاد مبارزان کمونیست اسم ببرد. چون با همین مواضعی که شما می‌گویید میتوانست برود طرفدار رزمندگان بشود. چرا به اتحاد مبارزان دست می‌برند و نرفت به طرف پیکار و یا رزمندگان، ظاهراً بر می‌گردد به ادبیاتی که رزمندگان و پیکار نداشتند، و اتحاد مبارزان داشت. چون با آن رادیکالیزاسیونی که توی کومه له شد میتوانست حتی برود روی مواضع پیکار. احتیاجی نبود که بیاید روی مواضع اتحاد مبارزان کمونیست با این درجه (و سطح) بحثی که شما می‌گویید می‌کردید. فکر میکنم که ادبیات اتحاد مبارزان اینجا مهم میشود.

یک استنباط که بعداً وقتی به کردستان آمدم، گرفتم این بود که حس کردم کمیته مرکزی کومه له از یک طرف جناح رادیکال و پیشرو تشکیلاتش است و از طرف دیگر دارد یک رادیکالیسم پنهان و وسیع‌تری را کنترل میکند. اجازه نمی‌دهد. یعنی فشار از پایه کومه له که بیاید به سمت اتحاد مبارزان. باید در اتحاد مبارزان را قفل میکردی که کادرهای کومه له به آن مراجعه نکنند. وقتی که به کردستان رفتیم، ما یک قراری داشتیم و آن این بود که ما از کومه له عضو نمی‌گیریم و هیچ سمپاتی به اشعاع و جداسدن از کومه له و آمدن توی اتحاد مبارزان نشان نمی‌دهیم و به تشکیلات خودمان گفتیم که باید مواظب باشید و جلو هر سوء تعبیری را بگیریم و این را بصورت قرار کتبی دادیم. و گفتیم که اتحاد مبارزان در کردستان راساً عضو گیری نمیکند و رهبری کومه له را نیروی موجه تغییر کومه له میداند. ما این را در داخل اتحاد مبارزان بحث کردیم. ولی خیلی روشن بود که در پایه کومه له بخصوص در مورد مسائلی مثل برخورد به مذهب، برخورد به زن، برخورد به شورا، مسئله تنوری و حتی مناسبات درون تشکیلاتی؛ اتحاد مبارزان را کرده بودند مبنا و الگوی خودشان. (این پایه) داشت به رهبری‌اش انتقاد می‌کرد و حتی ما شده بودیم مثل خاتمی که چیزهایی داریم ولی نمیتوانیم بگوییم! نمیتوانستیم دهانمان را باز کنیم و انتقاد کنیم چون فکر میکردیم که پروسه را تضعیف میکردیم. یک مدتی مثل یک چوب دو سر طلا بودیم در آنجا. و فکر می‌کنم که بخشی از کادرهای کومه له هم دلخور می‌شدند که چرا آنها را به درون سازمان خود راه نمی‌دهیم؟ چرا نمی‌آیند پای اینکه مثلاً کمک کنند که این گرایش در فلان ناحیه تقویت بشود.

کومه له حتی بعد از اینکه خط اتحاد مبارزان را قبول کرد، از رزمندگان راست‌تر بود. حتی بعد از اینکه رفت روی مواضع اتحاد مبارزان در حرکت‌های سیاسی‌ای که داشت انجام میداد، در کنار راست‌چپ‌های "خط ۳" تهران می‌افتاد.

برای مثال رابطه‌اش با مذهب. کومه له از کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری اسلامی دفاع کرد. نقدی نداشت روی این پروسه. تا یکسال بعدش خسرو داور داشت ده به ده میرفت و میگفت که جواب این آخوندها را بدهید. چرا روی آنها صحنه می‌گذارد؟ چرا مذهب قاطعی فرهنگ سازمانی است؟ چرا رابطه زن و مرد و حتی تا ۶ ماه بعد از آن پروسه، زن مسلح توی کومه له نمیتوانست وجود داشته باشد؟ و بایستی چارقد سرش میکرد و جیره سیگار نداشت. در صورتیکه در رهبری رزمندگان زن بود و داشت با سر باز و بدون روسری (خلق) سیگار میکشید و تبلیغات میکرد. می‌خواهم بگویم که کومه له پوپولیسم را در مقیاس خودش نقد کرد. ولی در مقیاسی که اتحاد مبارزان داشت در سراسر کشور نقد میکرد، هیچوقت وارد آن نشد. بحث کمونیسم کارگری که آمد تازه پذیرفتند.

وقتی کومه له تصمیم گرفت از آن دیدگاه عقب مانده‌اش ببرد، به نظر من نگاه کرد به آلترناتیوهایی که هست و نه آلترناتیوهایی که وجود نداشت. رزمندگان یک آلترناتیو نقد پوپولیسم نبود. یک ذره هم اگر می‌خواستی پوپولیسم را نقد کنی می‌بایستی بروی جریانی را پیدا میکردی که دارد پوپولیسم را نقد میکند. در نتیجه به نظر من ادبیات کلیدی بود. و الا چرا باید بیاید سراغ اتحاد مبارزان؟ میتوانست برود سراغ پیکار. پیکار هم همانقدر رادیکال بود. این دیگر بر می‌گردد به ادبیات ا.م.ک که حتی در خود تهران باعث درس مردم شده بود. انتقاد از تفکر مانویستی - خلقی فوراً تداعی می‌شد با ا.م.ک و نه با چیز دیگری و نه با رزمندگان.

کومه له در مقطعی به سمت اتحاد مبارزان می‌چرخد که پیکار دارد منحل میشود. وقتی پیکار منحل میشود دیگر نمیشد، پیکاری شد. اگر کومه له یکسال قبلش و آن شرایط در کردستان وجود داشت، مجبور میشد که اگر بخواهد

مواضع خودش را نقد بکند، برود توی کنفرانس وحدت. نمیرفت با اتحاد مبارزان کمونیست. کومه له در مقطعی چرخش میکند که تنها آلترناتیو، چرخش بسوی اتحاد مبارزان است. نمیتوانی چرخش بکنی و بروی توی رزمندگان که خودش دارد منحل می شود.

در نتیجه اتحاد مبارزان تنها خط معتبر در مقابل آن خط قدیمی است. محتوای نظر ا.م.ک آنقدر تعیین کننده نیست که اعتبار نظری ا.م.ک حتی در سطح پیکار (بیشتر بود).

این دیگر موقعی است که ا.م.ک، رزمندگان را قاچ کرده، پیکار را قاچ کرده. آنها هم سعی کردند یعنی “کمسیون گرایشی” پیکار رفت سراغ کومه له. مفصل با کومه له صحبت کردند ولی کومه له قبول نکرد. من نوارهای مسنول پیکار (که فکر میکنم سیاسی آشتیانی بود) را گوش داده ام. به نظر من بحران پیکار و رزمندگان و اینکه دیگر آنها نمیتوانستند خودشان را نگه دارند تا چه برسد که راه نجاتی برای کومه له باشند، اتحاد مبارزان را به صورت دو فاکتو به تنها آلترناتیو تبدیل کرد. اگر یکسال قبل بود کومه له میرفت توی کنفرانس وحدت و میشد یکی از نیروهای آنجا و میرفت روی خطی شبیه پیکار. من اینطور فکر میکنم.

دقیقا بحثی که اینجا هست نشاندهنده این است که یک پلمیک محتوایی و اساسی راجع به تفاوت ما و پیکار در جریان نیست. اگر از رهبری کومه له می پرسیدی تفاوت پیکار و ا.م.ک چیست میگفت یا نمیداند و یا مطمئن نبودند که این اختلاف چیست. ولی دیگر از تهران فقط نور اتحاد مبارزان به کردستان میرسد. هیچ قطب نمای دیگری در آن مقطع وجود نداشت. ولی یکسال قبلش من مطمئن نیستم. تردیدها وجود داشت. “پراتیکی” آمدند سراغ اتحاد مبارزان. پایه سازمانی کومه له نه، ولی بخشی از رهبری کومه له پراتیکی و از سر درک مصلحت زمان آمدند با اتحاد مبارزان کمونیست.

به نظر من چرخش کومه له بسوی اتحاد مبارزان بیشتر از اینکه یک انتخاب تئوریک باشد، یک انتخاب سیاسی بود. به نظرم “مصلحتی” هم نبود، چون این تعبیر حرکت مهم کومه له را کوچک میکند. این مساله که چه خطی در چپ ایران “زنده” است، فاکتور مهمی در انتخاب اتحاد مبارزان است. وقتی یک رزمندگانی میخواست بیاد با اتحاد مبارزان کار کند، ۵۰ کتاب میخواند، کلی پلمیک میکرد، بحث میکردند تا از این سازمان بروند به سازمان دیگری، عین حوزه علمیه! ولی وقتی کومه له تصمیم گرفت به نظر میامد که بالای آن یک انتخاب سیاسی میکند که خط فعلی ما غلط است، خط اتحاد مبارزان به نظر درست می آید، آلترناتیو دیگری نیست. یک مقدار هم باعث اعتبارشان شد. چون تصمیم شان سریع و روشن بود. پیکار هم میتواندست به این نتیجه برسد که هیچوقت نرسید. اگر نه اوضاع یک طور دیگری میشد. این نکته و این موضع برای من جالب است.

بحث کومه له هنوز یک جلسه دیگر و با پائل وسیعتری لازم دارد که از این مقطع، که تازه هنوز به کنگره ۲ کومه له رسیده ایم، تا مقطع جدائی کمونیسم کارگری و مسائل سال ۱۹۹۱ را بپوشاند.

---

این متن از روی نوارهای دیجیتالی شده سمینار تاریخ شفاهی کومه له که در ژانویه سال ۲۰۰۱ با شرکت منصور حکمت، حسین مرادبیگی و ایرج فرزاد در لندن برگزار شد، توسط داریوش نیکنام پیاده و تایپ و مقابله شده است. منون یک بار دیگر توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت شده است. در جملات فقط برخی کلمات از شکل محاوره ای تغییر داده شده اند. برخی کلمات که در داخل پرانتز آمده اند، توضیح نکاتی است که در بحث به آنها اشاره شده اند.

---